هفته‌نامه هنر

اطلاعات برای نخستین بار منتشر میکند:

درآمد «منظومهٔ قلعه‌ی سقریم»

دوطرح و یک قصه از نیما یوشیج

اخوان ثالث از نیما سخن میگوید

نامه نیما به شراگیم — شناسانندگان نیما — سعید نفیسی درباره نیما مینویسد

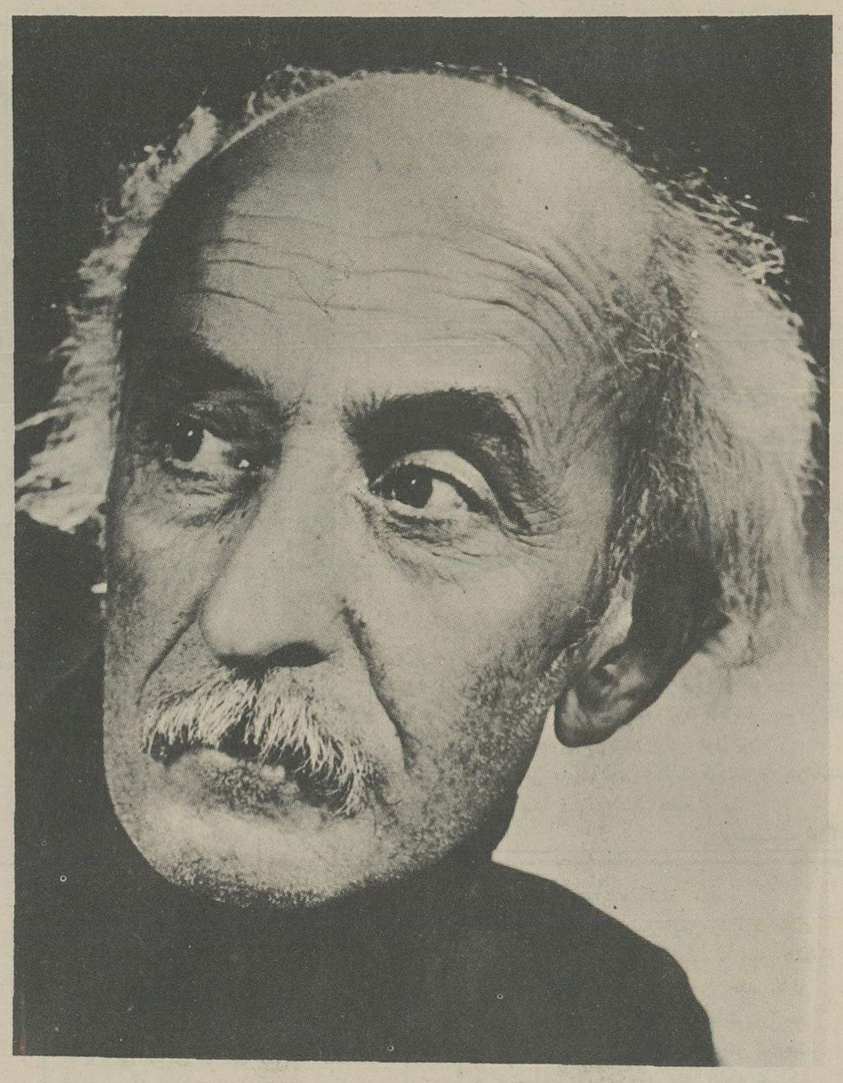

بهانه ویژه نامه

هفده سال از مرگ نیمای نام آور میگذرد.

۱۳ دیماه ۱۳۳۸ علی اسفند یاری، تن به خاکدان تیره رها کرد و ذات پویایش در قالب شعر و قصه هایش، در آسمان ادب ایران به اهتزاز در آمد.

این روستائی مرد که بی آرام و پر خروش به شهر رو کرد، از ادب و ادیبان شهری نا خشنود، دل به دگرگونیهائی در زبان، شیوهٔ نگرش و گروش های نو سپرد، خردخردک این درشتناک را به تحمل در نوردید و بار خود را به منزل رساند.

نیماتن به اسارت نداد، اسارت قالب های کهن را در نوشتن و اندیشیدن و گله وارزیستن تاب نیاورد خواست تا با دگر گونی جامعه‌اش حرفی از آن، برای آنان که از دگر گونی میهراسند و هر شگفتکاری و نو اندیشی را دشمن میدارند آورده باشد. این کلام نخست غریب بود، از روستائی مردی محجوب و غریبه، اما صدای او، در مجموع صدا ها، به آخر، پیام خود را باز گزارد و حرفش را در سایه زندگی هماهنگ با آن، به آنان که خواستار صدا های تازه اند رساند.

این زبان دل افسردگان است
نه زبان پی نام خیزان
گوی در دل نگیرد کسش هیچ
ما که در این جهانیم سوزان
حرف خود را بگیریم دنبال.

در این هفته ما کوشیده‌ایم تا نیما را بی واسطه دریابیم، از متن نامه ها، شعر ها، یادداشتهای منتشر نشده اش. گر چه سخن مهدی اخوان ثالث در شناخت نیما، در باز شناسی سیمای این بزرگمرد ادب معاصر لطفی دیگر دارد.

از سیروس طاهباز که اسناد و مدارک مربوط به نیما شعر و قصه و مقاله و عکسها را در اختیار هفته نامه هنر نهاد سپاس فراوان داریم.

مقاله‌ای از نیما

برای اولین بار منتشر میشود

من زندگیم را باشعرم بیان کرده‌ام

این یادداشت که نوشته‌ی ۲۴ سال پیش است به این صورت کامل، برای نخستین بار است که منتشر می شود: اطلاعات

●

«به هر مدتی گردش روزگار.....»

مردم در خصوص اشعار امروز، حرف ها می زنند. نگرانی آنها بیش از دلیل و سند خواستن آن هاست. و باعث برهمه‌ی این نگرانی ها، گویا یک نفر بیشتر نیست. آوار گناه به سر یک نفر واریز می کند. در حالی که من و دیگران همه از هم هستیم و تفاوت نداریم. مهارت، کم یا زیاد، نمی تواند فارق اصلی برای تبرئه واقع شود.

بعضی از مردم خیال می کنند هنر شعر به این ترتیب از میان رفته است. چندی پیش بعضی ها بطور جدی فکری بودند آیا بهتر نیست که مردمان خبره تر از آنها، با سانتیمتری که به کمر دارند، اشعار امروزه را اندازه گیری کنند و از بابت هر سانت کم، راهی پیدا کنند که آنها را به دادگاه مخصوص تحویل دهند.

غافل از این که هیچکس اینقدر ها بدهکار وزن و قافیه به آن ها نیست و حساب را میتوان در بعضی موارد از راه فراوان تر آوردن قافیه، پاک کرد.

در عین حال که کسی فکر وزن و قافیه نیست، و یا اگر باشد، اقلا حساب کار خود را داشته خود را با تظاهر به آن تبرئه میکنند.

گذشته ازاین که وزن و قافیه هم در مورد خود ارزش و ضمانت جریان مخصوصی را دارا هستند و نباید به نگرانی مردم بی اعتنا بود.

***

مع الوصف مردم با شعرهایی که امروز خوب یابد یا خیلی خوب یا خیلی بد بوجود میآید برخوردکرده پاپیای آن چیزی که خودشان بر حسب عادت «نو» نسبت داده‌اند ، میآیند، می شنوند و شبیه سازی میکنند. کم کم نه تنها در شبیه سازی خود جدیت بخرج میدهند بلکه در حدود خود (چه بسا که چون با دست ها راه میروند و نه با پا ها) تجاوز کرده از این راه با کاروانی که این جور متاع را حمل و نقل میدهد، همسفر می شوند.

اما فراموش نمیکنند (آنهایی که خیلی زیرکترند) که بپرسند: چطور شعر نو می شود؟ من خودم در نظر داشتم جواب بدهم:

همانطور که توپ و تفنگ ها نو می شوند. وسائل کشتار نو می شود. وسائل افسون و فریب با دست و پا کردن آنها نو می شود.

اما سابقا شعر با کلمات توپ و تفنگ آوردن در آن، نو شده بود. در واقع شعر را توپ و تفنگدار می کردند. بعضی از اشعار زمان قاجاریه حاکی از این حالت نوی است. اما امروز شعر، طور دیگری نو می شود.

***

خلاصه تر از این و از این ساده تر چیزی به عقلم نمی رسد. شعر هم مثل همه چیز محصول زمان است. اما من مطلب را اصیل تر و کلی گرفته از روی مجموع هر گونه محصول هنری، یادداشت هایی میدهم.

هنرچیست؟

هنر مادی کردن و گوشت و پوست دادن به اندیشه هایی ست که اگر گوشت و پوست نگیرند و آن مشگل مادی را پیدا نکنند، درست نمی توانند به عرض بعضی ادبای عالیمقدار یا آدم هایی که مقداری ندارند برسند. همانطور که انسان، اگر جان نداشته باشد، علائم حیاتی هم ندارد.

جان کلام اینجاست. جان هنربسته به این است که تا چه اندازه نشانی و صورت وضوح پیدا کرده است. یعنی تا چه اندازه با وسائل جلوه مادی خود سروکار دارد.

قدمای ما می دانستند که «صورت» محتاج به «ماده» است. تا صورت و ماده نباشد ما به مفهوم چیزی پی نمی بریم. چیزهای بسیار بسیار معقول و معنوی هم از راه همین صورت و ماده ناچیز به ما شناسانیده شده‌اند.

باز تکرار می کنم: هنر، ماده دادن، یعنی تصویر دادن به اندیشه های ما است. اما اندیشه های خاص و مطلوب و برداشت شده‌اند.

در عالم ادبیات، یعنی هنری که «کلمات» (و با وسائل ادراک تشخیص ان از نثر) و «وزن» واسطه‌ی اساسی آن هستند، این اندیشه ها به اسم «شعر» شناخته می شوند. اما خود «شعر» چه چیز ممکن است باشد؟ وزن و قافیه چه قیدهای لازم یابی لزومی هستند؟ لزوم آنها، چه شکل و در چه حدود و اندازه است؟ این وزن ها از کجا و چطور به وجود آمده‌اند؟ چطور، مردم می خواهند؟ آیا دوره های بعدی در دوره های قبلی شعر دستکاری کرده است یا نه؟ این دستکاری ها چه شرط و قراری دارند؟ آیا در خصوص هر کدام از این ها و شبیه های این ها بیش و کم شناسایی لازم نیست؟

بعضی ها می گویند: این شناسایی حتمی است. برای کسی که می خواهد دستکاری کرده باشد. یا باید از روی شناسایی دیگران، که خبره‌ترند، کارش را بکند. می گویند جریان تاریخ هر دوره، در رد و قبول وقایع، عبارت از کشش به طرف آزادی است. در شعر هم قیدهایی هست. شعر گفتن هم واقعه است. واقعه ممکن است آسان صورت بگیرد، ولی چه بسا که نقض و تحلیل در آن واقعه، آسان نیست. یک دیوانه سنگی به چاه می اندازد که صد تا آدم عاقل برای بیرون آوردن آن در میمانند. اما همین نقض و تحلیل است که واقعه را مرمت میکند.

میگویند در هر آزادی نا محدود، اسارت را دوباره برگشت میدهد. اگر کسی شعری صادر کند فقط به فهم و به سلیقه‌ی خودش، در یک نسخه صادر کند بهتر است.

خود من بارها گفته‌ام: بی نظمی هم باید نظمی داشته باشد. آزادی در شعر، آزادی از قیود بی لزوم و فایده‌ی قدیم است. در میان قیودی که بسیار بسیار هم فایده دارند.

این آزادی به این ترتیب یک جور «نقد شعر» و برداشت از روی محصول های فراوانی‌ست برای یک محصول با فایده‌تر.

سنت ها ، نظم و نظام ها، دقت ها، تخصیص ها، تجربه های پدران ما، همه‌ی این میراث پرحجم وجود دارد. رد و قبول هر کدام از این ها بی دلیل و ضرورت نیست. چون انسان، فقط به مصرف نمی رساند، بل که تولید هم میکند. یعنی هر چیزی را آنقدر مرمت و حک و اصلاح می کند که بر وفق دلخواه زندگی او باشد.

اما چطور باید فایده برد؟ رد و قبول ها، از طرف ما که پسران آن هائیم، دلیل و ضرورت می خواهد. ادم شایسته‌ای نیست که آدم شایسته‌ای را هجو کند. انسان طبعا هر چیزی را اینقدر به مرمت می رساند که بر وفق مرام و دلخواه او بشود. این معنی زندگی کردن است که شعر از آن ناشی می شود . فکری است که انسان در همه مواد معرفی زندگیش دارد. و شعر یکی از مواد زندگی انسان است.

دنیا تمام نشده، شعر هم نمی تواند تمام شده باشد. این تمامیت دست نخورده که به خیال بعضی از ادبای ما هیچکس حق ندارد دست به ترکیب آن بزند، کاملا مخلوق تصورات خود آنها است.

باید ایراد گرفت چرا بعضی از ادبای ما (که احیانا بعضی از آنها رفقای هوشیار خود ما هستند) دست خود را در آستین کشیده می گویند: ما دست نداریم که در ادبیات دستکاری کنیم.

به این رفقا باید فهمانید پر مسلم است که اگر شما دست ندارید، چشم دارید، پس آن چشم ها چه کار میکنند؟

بعد بر خلاف همه‌ی این ادبا، که نگرانی‌شان بیشتر از دلیل خواستنشان است بدون نگرانی این را به حساب گرفت که این ادبا به عقب سرنگاه میکنند. اگر دررسم شعر گذشتگان که مرده‌اند مهارتی ندارند، در رسم و قرار شعر آدم های امروز هم که زنده‌اند بی مهارت ترند و خود را مرده و بی علاقه جلوه میدهند. مثل پسر مریم، خود را به چهار میخ میکشند که کسی به آنها کاری نداشته باشد.

مگر در عقب سر چه هست؟ از عقب چیزی دارد میآید یا دارد دور می شود که این عده‌ی اینطور سرگردان و کز کرده مثل رمه‌ی گرگ دیده‌ایست داده‌اند؟ از آن چیزهایی که دارند میآیند میترسند یا با آن چیزهایی که میروند هواشان برداشته می خواهند بروند؟

یگانه محرم خانگی این ادبا خود شعر است. فقط این ادبا در ماهیت آن باریک نمی شوند. درصورتیکه برای کارهای روزانه از چه سوراخ های باریک تو میروند.

***

برای ما کافی‌ست که قبلا از خود شعر، نشانی به آنها بدهیم. شعر واسطه‌ی یک بیان متعالی‌ست. واسطه‌ی بیان همه‌ی طبیعت است که زندگی در جزو آن قرار گرفته است.

شاعر که بخواهد بدون «زمان» و بدون «مکان» که لوازم دید شاعرانه‌ی او هستند، شعری بسراید، شعر او خنک و بلا اثر و حاکی از حقیقتی تردید آمیز است که با وقایع زنده تطبیق نمی کند.

شعر خوبتر، با همه‌ی لوازم خود شناخته می شود که راه انتقال مفهوم خود را از خود به دیگران ـ از این راه به دست آورده است و با همه‌ی چیزهایی که او را دور زده است تماس دور یا نزدیک دارد.

این گونه شعر، نه تنها میوه‌ی زندگی، بل که میوه و جوهر هستی بزرگتری‌ست.

***

من زندگیم را با شعرم بیان کرده‌ام. در حقیقت من اینطور بسر برده‌ام.

احتیاجی ندارم که کسی بپسندد یا نپسندد. بد بگوید یا خوب بگوید. اما من خواستم دیگران هم بدانند چطور بهتر می توانند بیان کنند و اگر چیزی گفته‌ام برای این منظور بوده است و حقی را پشتیبانی کرده‌ام زیرا زندگی من با زندگی دیگران آمیخته بود و من طرفدار حق و حقانیت بودم. و خیال می کنم به کمال زندگیم رسیده‌ام.

۱۳۳۱ ـ نیما یوشیج

اخوان ثالث از نیما سخن میگوید

اسمعیل وطن پرست

بعضی شاعران، با پیر شدن از نیما دور میشوند

وطن پرست: نخستین بار که نیمارا شناختید درچه زمانی بود؟

اخوان ثالث: آشنائی من با نیما دوشکل وحال داشت، یکی آشنائی باشخص او وشمایل جسمانی او ورفتن بخانه‌اش، بادوستان ونشستن ومحو تماشای اووحال وهنجارهای اوشدن (وبی شک مزاحم اوقات عزیز او هم بودن) که این شکل از آشنائی من با نیما مدتها پیش از آشنائی با طرزکارو روحیه وشمایل روحی ومعنوی او بود وچندباری با بعضی دوستان هم سن وسال به خانه‌اش رفته بودم، به موجبات ودلائل مختلف ازقبیل دیدار وتبریک عید نوروز ویابردن کتابی، مجله‌ای وازین قبیل، که البته این دیدارها هم اگر چه درشناسائی شمایل معنوی او طبعا تاثیر داشت، ولی چندان گرهی ازکاروبقول آل احمد «مشکل نیما» برای من نگشود چون نیما درین طوردیدارها، اصلا وابدا ومطلقا بهیچوجه من الوجوه آن نیما که مادر آثارش میشناسیم نبود نه اینکه بگویم ظاهر وباطن اوبه شیوه ریا کاران (که دوربادازمن چنین پنداری درباره او) فرق وفارق واصولی داشت، نه بلکه باین دلیل که نیما درین چنین دیدار وقتی حال وحوصله‌ای داشت بتمام وکمال «یک پاهنریشه وبازیگر» کامل عیار واستاد چیره دست بازی ونمایش میشد وهردفعه البته برای خودش نقش خاص ونمایش و نمایشنامه‌ای خاص داشت وکارها میکرد دیدنی وکارستان که درینطور مجالها نمیشود ازین شمایل نیما چنانکه هزار ویک اصل و واقع وحاق مطلب را برساند، حرف زد همینقدر میتوانم بگویم که من درعمر خودم هنرپیشه‌ای به استادی وتسلط برصحنه و هنرمندی نیما ندیده‌ام یا خیلی خیلی بندرت دیده‌ام پس از تفصیل درین خصوص بگذریم وبپردازیم به شکل دوم آشنائی من بانیما که بتوانیم متناسب با وقت ومجال درهردوزمینه حرف زده باشیم، اما خوشبختانه من درخصوص این آشنائی خود با نیما بیش ازین مکررسخن گفته‌ام ونیازی به تفصیل چندان ندارد با اینهمه اینجا هم مختصرا اشاره‌ای بگوشه هائی از آن گفته ها میکنم، ازینقرار که من ابتدا، هنگامیکه درآغاز های کار شعر وشاعری بودم ـ ایامی که در خراسان بسر میبردم وازجمله اعضای جدی وپروپا قرص «انجمن ادبی خراسان» بودم ـ وهنوز مراحل «شناسائی» هارا طی میکردم چهره های شعر وادب ایران را ازقدمای قدیم تامعاصران، سعی میکردم ازجهات مختلف بشناسم وبجای آورم، درین روزگاران من کم کم بانام وجسته گریخته شعرهای نیماهم آشنا شدم وبخوبی یادم است و حتی بعضی یادداشتهای قدیمی خودرا که اخیرا پیدا کرده‌ام، این یادرابرایم روشنی ووضوح می بخشد، بطورکلی نسبت به نیما تلقی دشوار وتلخی داشتم وچون همه چیز کارهای اورا درصورت ومعنی «خلاف آمد» عادات وسنت ها میدیدم، باید بگویم نخستین برخوردهای من با آثار نیما وشیوه او، برخوردی ناخوشایند ومخالفت آمیز وحتی شاید بشود گفت «نوعی دشمنانه» بود والبته این راهم بگویم که من همیشه ازین شناسائی های تازه ـ چه مخالفت آمیز چه موافق ـ بادوستان دمخور وباران نزدیک به جدوجدال بحث وگفت وگو میکردم و تا امری را برای خود به مراحل یقیین یا یقین تقریبی نمیرساندم، رهانمیکردم. ازدوستان ومباحثان آن زمان من درخراسان یکی رضا مرزبان را خوب یادم است که باهم چه اوقاتی را دراین چنین بحث وجدال هامیگذراندیم و دیگر علی میلانی را ـ که رضا مرزبان اکنون ازروزنامه نگاران و نویسندگان مشهور و موفق زمان ماست و شنیده‌ام دردانشکده روزنامه نگاری یاعلوم ارتباط جمعی استاد ومدرس است ویقین دارم که استاد ومعلم صاحب صلاحیت وخوبی هم هست ودیگری علی میلانی هم دریکی ازدانشگاهای ترکیه استادزبان وادبیات فارسی است وماسه تن وبعضی دیگر انشعابی ازانجمن ادبی خراسان کرده بودیم و انجمنی بنام «بهار» تشکیل داده بودیم ویکی ازبرنامه ها وکارهای منظم مادر این انجمن بحث وگفت وگوهای جدال آمیز درموضوعات مختلف ادبی روزبا گذشته بود ونیما هم یکی از «مسائل ومشکلات» مورد بحث ماکه طبعا بیش ازهمه، وقت ما را بخود گرفته بود وسرانجام هم موافق ومخالف را بسوی خود جلب وجذب کرد. یکی ازمخالفان انوقت نیما من بودم والبته مخالفت من (واصولا مباحث انجمنی ها) چون تریبونی نداشت، طبعا درجائی هم منعکس نمیشد. بعدها که من (ویش ازمن رضا مرزبان) برای اقامت دائم به تهران کوچ کردیم (در۱۳۲۷ شمسی) بازهم نیما برای من همچنان «مشکل» بود وقابل بحث ، اما.... با مهدی اخوان ثالث ، م. امید شاعر بزرگ معاصر که کتاب «بدعتها وبدایع» او نمایانگر مشخصات شعر واندیشه نیماست وخود ازیاران همپیوندادور راه شعر امروز وشعر نیمائی بوده است گفتگوئی درباره نیما داریم که درپی می آید.

وبخوبی یادم است و حتی بعضی یادداشتهای قدیمی خودرا که اخیرا پیدا کرده‌ام، این یادرابرایم روشنی ووضوح می بخشد، بطورکلی نسبت به نیما تلقی دشوار وتلخی داشتم وچون همه چیز کارهای اورا درصورت ومعنی «خلاف آمد» عادات وسنت ها میدیدم، باید بگویم نخستین برخوردهای من با آثار نیما وشیوه او، برخوردی ناخوشایند ومخالفت آمیز وحتی شاید بشود گفت «نوعی دشمنانه» بود والبته این راهم بگویم که من همیشه ازین شناسائی های تازه ـ چه مخالفت آمیز چه موافق ـ بادوستان دمخور وباران نزدیک به جدوجدال بحث وگفت وگو میکردم و تا امری را برای خود به مراحل یقیین یا یقین تقریبی نمیرساندم، رهانمیکردم. ازدوستان ومباحثان آن زمان من درخراسان یکی رضا مرزبان را خوب یادم است که باهم چه اوقاتی را دراین چنین بحث وجدال هامیگذراندیم و دیگر علی میلانی را ـ که رضا مرزبان اکنون ازروزنامه نگاران و نویسندگان مشهور و موفق زمان ماست و شنیده‌ام دردانشکده روزنامه نگاری یاعلوم ارتباط جمعی استاد ومدرس است ویقین دارم که استاد ومعلم صاحب صلاحیت وخوبی هم هست ودیگری علی میلانی هم دریکی ازدانشگاهای ترکیه استادزبان وادبیات فارسی است وماسه تن وبعضی دیگر انشعابی ازانجمن ادبی خراسان کرده بودیم و انجمنی بنام «بهار» تشکیل داده بودیم ویکی ازبرنامه ها وکارهای منظم مادر این انجمن بحث وگفت وگوهای جدال آمیز درموضوعات مختلف ادبی روزبا گذشته بود ونیما هم یکی از «مسائل ومشکلات» مورد بحث ماکه طبعا بیش ازهمه، وقت ما را بخود گرفته بود وسرانجام هم موافق ومخالف را بسوی خود جلب وجذب کرد. یکی ازمخالفان انوقت نیما من بودم والبته مخالفت من (واصولا مباحث انجمنی ها) چون تریبونی نداشت، طبعا درجائی هم منعکس نمیشد. بعدها که من (ویش ازمن رضا مرزبان) برای اقامت دائم به تهران کوچ کردیم (در۱۳۲۷ شمسی) بازهم نیما برای من همچنان «مشکل» بود وقابل بحث ، اما.... تفصیل رابس کنم. اما کم کم وکم کم... شناسائی من نسبت به نیما بنظر خودم بیشتر وبیشتر شد و وقتی دیگر بحثهای مخالف آمیز من (چه باخودم وچه بادیگران) پیرامون شیوه نیمائی و درباره «مسائل نیما» به سرانجام خود نزدیک شد که من نیمارا برای خود بدرستی «کشف» کرده بودم ودیگر البته مخالف اونبودم بلکه یکی ازمدافعان جدی اووازکسانیکه تنها به بحثهای شفاهی اکتفانکردند بلکه قلم برداشتم ودانسته ها ودریافته هاوشناختهای خودرا نسبت به نیما برکاغذ آوردم که شد سلسله مقالات «بدعتها وبدایع». خب دیگر بس کنیم پاسخ باین پرسش را چون بعدازین زمان که چند وچون قضایا ومطالب ونوشته های من درباره نیما وشیوه اووضع روشن واشکاری دارد ومقالاتم مکرر چاپ شده ودراختیار همگان هست پس بس.

وطن پرست: ایا نیما را مبدع وبنیانگذار شعر جدید پارسی میدانید وتصدیق میکنید ضرورت زمان ظهور نیما را برای رهائی شاعران از تکرار مضامین گذشتگان درقالبهای کهنه ودست وپاگیر ایجاب میکرد؟

اخوان ثالث: بله مسلما ودرین مورد بکرات ومرات بحث کرده‌ام و نوشته ها داشته‌ام وهنوز هم دارم، من گمان میکنم جواب من به این ناحیه ازپرسش شما، برای شما خودتان وهمه کس روشن است. من ازسعادتهای زبان وشعر فارسی میدانم این راکه نیما خوشبختانه نیروی تقلید و «استقبال وبدرقه» آثار دیگران راندانشت وکارهائی که بشیوه قدما کرده است، چنانکه درمقاله‌ای مدلل کرده‌ام، چندان توفیق آمیز نیست وهمین عدم توفق نیما را دربیروی ازدیگران، من بسوداو وازسعادت های زبان وشعر فارسی میدانم که نیما بدرستی دریافت که دیگر از آنطرف ها راه بسته است، بایستی کوشید و راهی دیگر گشود ، چنانکه نیما همچنین دریافت کرد وپیروز شد.

وطن پرست: از پیشنهادهای نیما درمورد شعرش سخن بگوئید وباتوجه باینکه شما به نحوه کارنیما وشعر نیمائی احاطه دارید بنظرشما اصولی را که برای شعر نو امروز پیشنهاد کرد کدام ها بودند؟

اخوان ثالث: پیشنهادهای نیما درباره شعر که خودش نخستین کسی بود که آنهارا بکار بست ـ طوری است که «فشرده» نمیتواند شد وبیائید ماهم آن پیشنهاد هارا «فشرده» نکنیم حتی هنوز هم تمامت آثار نیما منتشر نشده است که بتوان باصطلاح «برونده» کار، وپیشنهادهای اورا کامل

یک قصه و دو طرح از نیما

شعری چاپ نشده از نیما

درآمد منظومه‌ی بلندقلعه‌ی سقریم

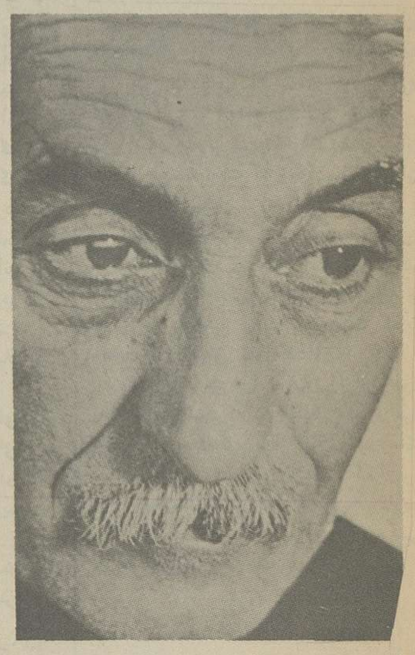

مانده‌ام از حکایت شب بیم
بارک الله، احسن التقویم
چه به خوابی گران درافتادم
کاروان رفت و چشم بگشادم
داده‌ام نوبتی چنان ازدست
که نیارم به حال خود پیوست
آنکه بردش به ره گرانی خواب
دست با باد داد وپای برآب
خواب دوشم زجای بردچنان
که دل از جان گسست و از دل جان
ازنگه دیده‌ام نجست سراغ
سرآمد به یاوه سوخت چراغ
گرم بودم چوبانوای و سرود
رفت از من هر آنچه بود و نبود
دم صبحم زدیده خواب چو برد
دل پشیمانی فراوان خورد
گفت: «خفتی براه و صبح دمید»
گفتم: «اینم نصیب بود و رسید».
تاجهان نقشبند خانه‌ی ماست
کم کس آید به کاردانی راست
ای بسا کس که اوبخواب غنود
علفی خورد و آبی وفرسود
سودکس را بجان نخواند و بشد
کشته‌ی خورد خویش ماندوبشد
کشته، لکن، چنین نشاید بود
کشته‌ی این خورش کسی ست که او
همچو حیوان بخویش دارد رو
گفت: «جز خود ندید هیچ کسی»
گفتم: «اوشد چنانکه شد نفسی»
سخن آرد بکار رغبت تن
روی گرداند آن زمان زسخن
یابرآن روی پیچ درپیچد
روی پیچی چنین بسرپیچد
دیده‌اش نه، که راه بشناسد
پای نه تازراه نهراسد
کم بدیدم بچابک اندیشی
کس بگیرد براه خود پیشی
زآتش دوشم اوفتاده به دود
آنکه این حرف گفت و رفت که بود؟
باکدام آشنازراه رسید
وزچه ناآشنازراه رسید
آشنا دیده بود و داشت خروش.
دیدناآشنا، برفت زجوش
داشت هرحرف اوخبرزامید
قصه می گفت و گوش من نشنید
هستی ای را نشان ندید و بشد
آمد ازناگه ورمید و بشد
مایه گر چند زآفتاب مرا
تا سحر برده بود خواب مرا
چون فلک نقش بیش و کم بگشاد
هر که را «فذلکه» (۱) به پیش نهاد
از بدونیک برگرفت حساب
خفتگانراگشود چشم زخواب
دست درسایه های پیچاپیچ
برزدم و ندرآن ندیدم هیچ
خفته‌ای بس که همچو مرده بخفت
چشم بیداربس که هیچ نگفت
ره برآسوده دیدم از همه سوی
باغبان خفته، آب رفته زجوی

چون نباشم زکرده ناخرسند
اگر از دوش قصه‌ام پرسند؟
ماکه خفتیم دوش را نگران
چشم باش چه ایم ازدگران؟
خفته، آنگه به دعوی آبستن
دورماندیم از این زدانستن
گرچه شادان که جمله یافته‌ایم
روی لکن زجمله تافته‌ایم...

(۱) فذلکه: تتمه‌ی حساب

نقاش

مردنقاش، عاشق کشیدن تصویر شیر بود.
شیرزنده را درجنگل پیدا میکرد و از روی آن میکشید.
شیربا اوانس گرفت، او را پیش خود برد و همه کاره کرد.
نقاش، هر وقت که از دخمه‌ی شیربیرون میآمد، تنش بوی خطر میداد، حیوان ها باو احترام میگزاردند. اینطوری ها بود که مردیکوقت دیدنقاشی را ترک کرده، درپی جاه و جلال افتاده است.

**

وقتی شیرمردنی شد، حیوان ها باوتاختند و کارش را ساختند. نقاش فرار کرد، اما هر جا رفت از بوی او حیوان ها اورا تعقیب کردند. بالاخره نقاش مجبور شد بخانه‌ی خودش برود و خودش را بکشد.

**

وقتی درخانه را می شکنند می بینند نقاش روی تصویر شیر، مرده است.

طرح، بدون تاریخ

غول

غول، چپ چپ به بچه ها نگاه کرد.
بچه ها ترسیدند.
غول همین طور نگاه کرد و چشم خود را از آن ها برنداشت تااین که دانست رعب او دردل انها تاثیر کرده آنگاه بآنها گفت:
بیائید برویم توی باغ های انار.
چشم بچه ها از شنیدن کلمه‌ی انار برق زد.
بدون این که از هم بپرسند ما از عقب کی میرویم، بدنبال اورفتند.
غول آنها را بکارهای سخت واداشت، آنها برای غذا، و گاهی از روی تشویق غول، که آنها را گول میزد کار میکردند بچه ها باین فکر افتادند که میتوانند غول را ببندند.
غول فهمید، بین آنها اختلاف انداخت. آن ها گاهی باهمدیگر دعوا میکردند،
اما همینطور کار میکردند.
یک روز غول آنها را از باغ بیرون برد. درباغ را بست و گفت:
بروید من دیگر باشما کارندارم.
بچه ها همین که راه افتادند دیدند نمی توانند راه بروند، دستها و پاهای آنها از کار افتاده بود، فکرشان هم از کار افتاده بود، این نتیجه‌ی کارکردن برای غول بود.
بچه ها رفتند پیش مادرهاشان حکایت کردند، اما نتوانستند خانه‌ی غول را پیدا کنند و نشان دهند.

اردیبهشت ۱۳۱۸

دیدار

من نمی توانم به پاکنویس داستانهای کوچکی که نوشته‌ام برسم. داستانهای کوچک زیاد نوشته‌ام و خیلی زیاد از زمانهای قدیم و بسیاری را شخص خودم سوزانده‌ام و بکار های دیگر، که در نظر من برای مردم لازم تر است مشغولم،بعلاوه من دچار فکر های مشوش و غمناک هستم.

این را در این ساعت قلم انداز به پاس خاطر شما نوشته بروزنامه میدهم. سبک آمریکائی است مطلب مهم و سوانح مختلف و صحنه های فراوان ندارد. من خواسته‌ام اینطور بنویسم.....،

من سرکش هستم. ممکن است چند روز دیگر در روزنامه اعلام کنم : (در خصوص انتقاد تاریخهای نویسندگان عالیشأن معاصر ....) پیش از آنکه بداستان سرائی پرداخته باشیم.

مهر ۱۳۲۱ ـ ارادتمند شما نیمایوشیج

(این نامه و داستانی که بدنبال میاید در بیست و چهارمین شماره نشریه‌ی «آفتاب تابان» بتاریخ شنبه ۴ مهر ماه ۱۳۲۱ چاپ شده است.)

صبح زود پیش حاجی خان بیک رفتیم. راهروی خانه اودلگشا بود، از جنگل ناگهان وارد پر چین ها میشد ـ تمشک ها که هنوز میوه داشتند اطراف زمین سفت و مرطوب قشلاقی را گله به گله، احاطه کرده بودند، رنگ کور و تیره آنها هم دلکش بنظر میآمد، اما خان، این مرد چهل ساله را اخمو و باد کرده دیدیم، هر چند او هم می باید خوشحال می بود. کیسه های برنجش را که حاصل دسترنج بینجگر ها بود پر کرده و در پهلوی نپار، زیر بار انداز پیچیده بود، مثل لاشخوار ها که سر لاشه شان می نشینند، با چشمهای قرمز که شبیه چشمهای خوک بودند و در صورت گوشت آلوده و سرخ و نا صاف او زود نمایان میشدند، بانها نگاه میکرد، هیچ غمی نداشت.

هر صبح خوش و آسوده روی صندلی راحتش جلوی پنجره قرار میگرفت. بیش از آنکه مطلبی داشته باشد، حرف میزد هر وقت حکایت از گوسفند ها و گاو ها و کشت زار های شکر سرخ و پنبه میکرد، من و شهر کلائی میدانستیم که میخواهد بما بگوید شما گاو و گوسفند هاتان را فروخته‌اید و ورشکست شده‌اید. زیاد حرف میزد. مخصوصا که خوب به یاد این میافتاد که ما نداریم و بحرفهای او گوش میدهیم. ملتفت چشم خوابانیدنهای ما نبود. انسان وقتی که ابله میشود و جز اندوختن مال چیزی نمی فهمد در واقع در حالیکه خود مسخره ئی بیش نیست، در میان این همه فکر های سودمند بشری و همتهای عالی که برای چه کار های عام‌المنفعه و بزرگ گذارده میشود و دیگران را مسخره میکند. در او هیچ حرفی تاثیر ندارد و هیچ چیز باو بر نمی خورد، مگر اینکه به رگ پولش بر خورده باشد.

بعد از آنکه خان چرانیدن ما را کافی دید با صدای کلفتش صدا زد: چای بیاورید.

سماور برنجی گرد و سینی و استکان را پاکار آورد. چه مرد نحیف و شکسته‌ئی استخوان سینه‌ی او پیدا بود، خم شد سماور را پیش روی ما گزارد بطوریکه قرمزی کله‌ی کچل او جلو چشمهای ما قرار گرفت و ما بوی آنرا مثل اینکه کله او بو میدهد حس کردیم.

رفیق من، شهر کلائی که از دو زانو نشستن خسته شده بود تکان خورد و چهار زانو نشست.

خان گفت «چای میل کنید» و التفات نشان داد و گفت «همیشه پیش من بیائید..... خیلی خوب کاری کردید..... من بیشتر روز ها در خانه هستم. اگر در خانه نباشم در آبدنگخانه مرا پیدا خواهید کرد.» و بدنبال این حرف شروع کرد به گله گزاری از آبدنگچی و بی ایمانی و دزدیهای او و بعد از او بدیگران رسید و لحظات متوالی از زمان گسیختگی و بی ایمانی مردم در این دوره سخن بمیان آورد.

میگفت «قدیم ها آدمی که هیچ چیز نداشت، دست دزدی هم نداشت..... میدانید چرا؟ چون ایمان داشت آدم نباید چشم به مال دیگران داشته باشد..... هر کس نان فطرتش را میخورد..... اگر آدم دولتمندی چیزی داشت، نباید فکر کرد چرا؟ جواب این چرا را ما نمی دانیم..... نمی توانیم هم بدانیم. آدم باید از روی اساس فکر کند..... این ظلم نیست، عدل است خدای او باو داده است.»

رفیق من بمن چسبیده بود و من ناگهان ملتفت شدم از صحبت های خان خیلی کسل شده است. اما من بصدای خروسها گوش میدادم که یکی پس از دیگری در باغچه و در داخل پر چین میخواندند. و به صدای نعلین پای زنها در روی سنگ فرش ها و قیل و قال آنها. و از راه های خیلی دور به هیاهوی گالش ها که گاو میش ها را بیرون میکردند. در میان این صدا ها شر شر نهر کوچک هم بگوش میامد که ما از خان جدا شدیم.

دو سال از این واقعه گذشت. این بار که در شهر پیش خان رفتیم تهی دست شده بود. رفته بود آمل، نزدیک امامزاده ابراهیم در حیاط محضر، خودش را پنهان کرده بود و ما بزحمت با او دیدار کردیم.

همین که چشمش بما افتاد گریه کرد. فحش میداد به ظالم. میگفت هر کس مال زیاد اندوخته، مال خودش نیست مال زور است..... مگر آدم میتواند خودش به تنهائی آنهمه اندوخته داشته باشد.

هر کس مال چنین آدمی را ببرد حلال است..... خدا که باو نداده به زور وظلم بدست آمده... آقایان ببینید من چقدر لاغر شده‌ام. این را که گفت اشکهایش را بدو طرف گونه هایش فرو برد و صورتش تو رفت و چشمهایش بیرون زد. مثل اینکه شکلک در می آورد. بعد نشست و باز شروع کرد بگریه.

او که گریه میکرد ما دلداریش میدادیم و از اینکه او ابدا لاغر نشده است داشت خنده مان میگرفت.

میگفت «من باید در آمل بمانم..... حالا که هیچ چیز توی دستم نیست. یک نفر آبرو دار که نمیتواند فعلگی کند..... باید بشهر های دور بروم..... بله اینطور گفته‌اند.....».

من و شهر کلائی بهم نگاه کردیم هر دو بیاد حرفهای دو سال پیش خان افتادیم و با وجود این دل ما بحال او سوخت خان صاحب مکنت بی اندازه نبود اما استعداد و تکبر و مناعت مخصوص به مالکین را زیاد و بحد اعلا داشت. استعداد داشت یک گاو میش بشود، از زور راحتی و چیز خوردن زیاد و هیچ کار نکردن، شهر کلائی گفت؛ برویم.

ما از او جدا شدیم و جاده را گرفتیم و میان جنگل پیش رفتیم شهر کلائی زیر درخت افرائی را نشانه کرد که با هم آنجا ـ بنشینیم. من بیاد سگم افتادم که در خانه گذاشته‌ام و ناخوش است.

اما شهر کلائی باز فکر میکرد آدم کدام حرف مردم را باور کند؟

من صدای تاپ و توپ پا های او را که مثل پا های خود من در چارق پیچیده بود می شنیدم. در میان این صدا این را هم شنیدم که گفت: ولی ظلم هست.

اخوان ثالث از نیما سخن میگوید

وتمام دانست، اما بطورکلی وموجزا میتوان گفت که دروهله اول صمیمیت وصداقت را بشاعران وشعر زمان خودش پیشنهاد کرد که دنباله ونتیجه وتحقق این «پیشنهاد» بزودی میرسد به شناخت شاعر ازوجود خودش وازدنیائی که دران بسر میبرد وپیشنهاد اصلی دیگر اوباچشم خود دنیا را دیدن وبادل واندیشه خوداحساس واندیشه کرد نسبت ودنباله وتحقق این «پیشنهاد» بزودی میرسد به ترک همه آنچه «سنتی وغیر شخصی» برای شاعر است یعنی اززیربار «غیرطبیعی» ها شانه خالی کردن وطبیعی زیستن وسومین اصل پیشنهادی نیما بنظرم نجابت ذاتی وروحی انسان شاعر است، انسانی که «بایستی والاوسربلند» زندگی کند واین اگر بشود گفت «پیشنهاد» هم خیلی عادی بنظر میرسد وانحصار هم به اینجا واین زمان ندارد وهم اگر دقیق بشویم بسیار بسیار مشکل است وبیش ازین اجازه بدهید درین خصوص تفصیل ندهیم ولی نیما ثابت کرد که حتی درین حدود وحوالی زمانی ومکانی هم ـ «نجیب بودن ومادن محال نیست» واما پیشنهادهای فنی وصوری شیوه او که شاید مقصود اصلی شما هم ازین پرسش همین جهت وجنبه کارهای اوباشد بحث را میکشاند به طرف موضوعات فنی واختصاصی درفنون ادبی ازقبیل وزن، قافیه، وجه وجها که چون من درین مسائل بتفصیل بحث کرده‌ام و مجالش اینجانیست و«فشرده» شدنی هم نیست، عجالتا این سخن بگذاریم تاوقت دگر.

وطن پرست: درمورد تاثیر نیما برشاعران بعد ازخودش چه میگوئید؟

اخوان ثالث ـ خب این پرسشی است که جواب قطعی وتمام وکمال بان دادن، شاید هنوز امکان نداشته باشد. چون نسل بعد ازنیما هنوز زنده است واحیاناًدست اندرکار سرودن ونوشتن وبنابراین نمیتوان جهات تاثیر اورا «برشاعران بعد ازخودش» بتمامی بررسی کرد مخصوصا که گذشت روزگار نشان داد که بعضی ازکسانیکه ازنیما، ابتدا تاثیر پذیرفته بودند وکارهائی کرده بودند که نشاندهنده این تاثیر وتاثر بود، ومیتوان گفت کما بیش قدمهائی هم به پیش گذاشته بودند ـ دیدیم که هنوز به سرمنزل توفیق های بزرگ نرسیده، از نیمه راه برگشتند، وبازهمان دلی دلی غزلک باقی سازکردن گرفتند. بنابراین هنوز نمیتوانیم یقین کنیم که نظائر این «تجربه ناخوشایند» بازهم تکرار خواهد شد یا نه؟ وهمین نمونه وشاهد مورد نظرماکه فکر میکنم باشاره کسانیکه اهلیت داشته باشند، دریافته‌اند که مقصودم چیست وکیست، نوعی هشدار تواند بود ونیز این زیان خود زیر کئی رادربی دارد و یادآور میشود که گویامثل اینکه پیروی ازشیوه های نیمائی خاص ایام شور و جوانی وخلاقیت وسازندگی است، وقتی که این استعداد دراشخاص بعدازنیما بنحوی فروکش کند یا اگر نگوئیم بخشکد، باری کمتر شود، وگویا نتیجه اینچنین خواهد بود که شخص کمابیش نوعی عقب گرد و بازگشت ازخود نشان دهد و این کیفیت درعین حال که خوشایندنیست، بهرتقدیر خصوصیتی است درخور توجه. واما اشاره مادرین برداشت به یکی دونفر (احیانا) متوجه بود که گفتیم وگذشت اما بقول مثالی «مسجد رابخاطر یک بی نماز نمی بندند». میخواهم بگویم دیگر ودیگرانی بودند و هستند که هنوز هم ادامه دهنده راه اوومسالک جاده های آفتابگیر وروشن هستند وهمچنان بسوی آینده ها وفرجام هایش میروند و چشم انداز وسیع ودامنگستر آثار اینگونه پیروان در اذهان مردم وبازهم نسل بعدازین پیروان، بخوبی نشان میدهد که حقانیت این راه وراهنوردی مسلم است. بله؟ بعله.

وطن پرست: با توجه باینکه عده‌ای ازشاعران سنت گراو انجمن نشین باشعر امروز مطلقا موافق نیستند وعده‌ای وزن را ازارکان لازم شعر میدانند، آیا اینکه شاخه‌ئی از شعر نیمائی به شعر سپید منتهی شده مسیر جبری خودرا پیموده یا عده‌ای انرا ازمسیر صحیح منحرف کرده‌اند؟

اخوان ثالث: اگر درست فهمیده باشم به تعبیر دیگر میخواهید درین پرسش از شعر بی وزن یا بقول شما «سپید» سئوال کنید. واشکالی هم ندارد من نظر خودرا درخصوص شعر بی وزن مکرر بیان داشته‌ام واینجا هم اشکالی نمی بینم که بازگوکننده آن نظر باشم. بطور خلاصه و اشاره وارمیتوانم درین مجال بگویم که بنظر من دراین وضع «اقلیم ـ زمانی» که مادران بسر میبریم و با این نوع پرورش ذوقی وذهنیات که بارآمده‌ایم، دارای بینش و گزینشی شده‌ایم که از شعر انتظار نوعی وزن، ترنم، تغنی، حالت تری وترانگی وسرایش یا بهرحال حالتی که میتوان از آن به قسمی وزن هم تعبیر کرد، داریم ومن معتقدم واین اعتقاد خودرا بارها بانواع واقسام تعابیربیان کرده‌ام که شعر بمعنی عام درهرهنری اعم ازرقص، اوان داستانسرائی، نقاشی، موسیقی، تئاتر واخیرا سینما، طبعا بایستی وجود داشته باشد که بتوان بان اطلاق «هنر» کرد، این رامیگوئیم شعر بمعنی عام که دران جلوه ها که نام بردیم نیز بایستی وجود داشته باشد وقتی دیدن یک فیلم درخشان راشلا اثری ازاینگماربرگمان که من اوراخیام زمانه خودمان میدانم نظیر «مهر هفتم» او ـ بپایان رساندیم طبعا روح خلاقه شعری وامواج گیراو جاذبه های معنوی چنان فیلمی مارا درخود غرق میکند، این همان شعر بمعنی عام است که دران اثر سینمائی تجلی داشته است وهمچنین دردیگر هنرها این روح شعری باید درفلان داستان زیبا ودرخشان هم بوده باشد تاشما را تسخیر کند من وقتی زمام خودرا بدست «بوف کور» هدایت میدهم واین را چند بار تجربه کرده‌ام وخود را بان لحظات جادوئی میسپارم، دیری نمیگذرد که مثل شناوری ازکار مانده در امواج شعری ومعنوی ان اثر غرق میشوم، خب این قهرا شعر ان داستان است یا مثلا چون ازهدایت سخن گفتیم وقتی به آخر قصه «داش آکل» اومیرسیم نیز همان نفوذ رامنتهی بطور دیگر وباشدت وضعف متفاوت درخود احساس میکنیم، باری میخواهم جلوه های گوناگون تجلی وتاثیر شعر بمعنی عام را متذکر شوم ولی اینها همانقدر که گفتم شعر بمعنای عام است، ماملیت دراین «اقلیم ـ زمان» ازشعر بمعنای خاص که نمونه های قوی ودرخشانش را از قدیم داشته‌ایم وبا آنها پرورش یافته‌ایم، توقع نوعی کیفیت ترنم وتغنی داریم والا آنرا شعر بمعنای خاص نمیتوانیم تلقی کنیم ازینجهت است که من معتقدم شعر در معنی ویژه‌اش بانوعی وزن ملازمه دارد. بنابراین شعر سپید اگر واقعا نمونه های کامل و درخشانش را داشته باشیم چیزی از کمال وتمام شعر کم دارد که همان نوعی وزن است ومن درمیان شعرای بزرگ وباارزش زبان ملی خودمان ازابوسعید ابوالخیر وخیام گرفته تامولوی وحافظ و نیما وبیائیم تافروغ فرخزاد، ندیده‌ام که شعریی وزن داشته باشند یا آنرا شعر کامل و تمام بدانند، همین والسلام. واما «شاعران سنت گرا وانجمن نشین» خب این تعبیر یا تخصیص محضا برای کسی نمیتواند گناهی را ثابت کند. میتوان انجمن نشین وسنت گرابودوشاعر هم بود، این اشکالی ندارد مساله آثاری است که ارائه میدهند، این آثار را باید ببینیم شعر هست یا نیست خیلی کسان هستند که انجمن نشین وسنت گراهم نیستند مثلا «تریاتشین وسنت شکن» هستند اما ممکن است آثاری که انتشار میدهند، شعر باشد یا نباشد پس نشستن درجائی وگرایش بامری یا اموری نمیتواند تعیین کننده قطعی کیفیت وارزش اثر باشد منتهی روحیه سنت گرائی وانجمن نشینی وانچه زاده وزائده این حال وهنجار است که ممکن است ناخوشایند وناروا باشد، پس مساله این هانیست شما آثار را بررسی کنید، ازهرکس ودرهرجا ومقام وباهر روحیه اگر شعر بود شعر است واگر نه پس...؟ بله؟ بعله.

وطن پرست ـ میدانیم که شعرامروز علیرغم مخالفتهائی که ازناحیه عده‌ای با ان میشود، تاکنون جریان خودرا ادامه داده وشاعران نوپردازی که درحقیقت شاعر هستند مقبولیت عام پیدا کرده‌اند بنظر شما این جریان بسوی کمال پیش میرود وآیاپیشنهادی برای بارورترشدن ان و عدم انحراف ان بنظرتان نمیرسد؟

اخوان ثالث: والله چون باعتقاد من هستی و تکامل تعطیل بردار نیست، پیشرفت جریانهائی که دارای ارزشها وخصوصیت کمال پذیری وپیشرفت باشند، قطعی است، منتهی گاه هست که جریان سرعت ووسعت بیشتری پیدا میکند وچون درسرراهش سد وبندهائی که مانع حرکت باشد، وجودندارد وبقول معروف «همه چیز بخوبی وخوشی پیش میرود» خب البته چنین وضعی گاه ممکن است ممکن نباشد یعنی درمسیر رود یا جویبار یاچشمه موانعی، گودالهائی، کوه وکمر و سنگ وصخره هائی پیدا شود. دربنصورت حرکت کند تر خواهد بود ولی بازچشمه های طبیعی متوقف نمی شوند، بهرحال راه خودرا میجویند وپیش میروند بنظر من چند سالی است آن جریان حرکت که دربرسش شما مطرح شده است، بعلل معلوم ومجهولی به کندی گرائیده است وکمابیش خستگی و فتوری از گوشه کنارهای آن رود روان احساس میشود اما نظائر این کندیها بیش ازینهم بوده است. باری بازجای امیدهست که مردان مردونیکان وپاکان درهمت بلندشان فتوروکندیها، تاثیری چندان نکند ونخواهد هم کرد واما اینکه پیشنهادی برای بارورتر شدن وعدم انحراف داشته باشم، بنظرمن باید به جوانها مجال کارداد، باید آثارشان منتشر بشود، یک وقتی بود که جوانان هرشهری برای خود «جنگ وسفینه»ای یا حتی جنگ وسفینه ها داشتند منتشر میکردند وقرایح جوانها وجوانتر ها مجال رشد وشکوفائی پیدا میکرد وخصوصیت اینطور جنگ وسفینه ها این بود که بسیاری جوانان بودند که خوش نداشتند آثارشان ازتصویب صاحبان مجله ها ومنبروتریبونهای رسمی یا بقول امروز «رسانه های گروهی» بگذرد ومنتشر شود، میخواستند درانتشار آثار خود آزاد تر باشند ونمیدانم این حال چه عیبی داشت که دران وقفه ونکول ایجاد شد؟ ولی بهرحال بازهم خوشبختانه جوانهاکوشاه پیگیر هستند وکار میکنند وبهترین پیشنهاد برای بارورتر کردن بنظر من همانست که بنظر شما نیز و بنظر همه کس همان هست، یعنی کاروبازهم کارودیگر بازهم کار. ضمنا انتقاد وبررسی وگفت وگو وبحث های سالم ودرست، طبعا ازعوامل بسیار موثر ومودمند پیشرفت درامور هنری است واین امری است محرب که گمان نمی کنم منکر داشته باشد.

وطن پرست: ـ یک شعری ازنیما راکه دوست دارید برایمان بنویسید.

اخوان ثالث: من بسیاری ازشعرهای نیمارا هم می پسندم وهم دوست دارم ولی دراین فرصت تنها شعر کوتاهی را که ازاوبخاطر دارم برایتان می نویسم:

اجاق سرد
مانده ازشبهای دورا دور
برمسیر خامش جنگل
سنگچینی ازاجاقی خرد
اندرو خاکستر سردی،
همچنان کاندر غبار اندوه‌ی اندیشه های من
ملال انگیز
طرح تصویری درآن هرچیز
داستانی حاصلش دردی
روز شیرینم که با من آشتی میداشت
نقش ناهمرنگ گردیده
سردگشته، سنگ گردیده
بادم پائیز عمرمن کفایت ازبهار روی زردی
همچنانکه مانده ازشبهای دورا دور
برمسیر خامش جنگل
سنگچینی ازاجاقی خرد
اندروخاکستر سردی

هفته‌نامه هنر

شناسانندگان نیما

نیما، آنچنان که زندگیش گواهی میدهد، به گرد آوری و انتشار آثار گوناگون خود ـ که در همه زمینه های ادب از شعر و داستان و تحقیق و نمایشنامه و..... دستی توانا داشت ـ از سر فروتنی، رغبتی نشان نمیداد.

جز مثنوی کوتاه: قصه‌ی رنگ پریده، خون سرد (سال ۱۳۰۰) و دفتر کوچک «خانواده سرباز» (سال ۱۳۰۵) که آنها را در نسخی معدود و به هزینه‌ی خود چاپ کرد، کلیه‌ی کتابهائی که تاکنون از او به چاپ رسیده است توسط دوستان و همگامان او بچاپ رسیده است.

مرحوم محمد ضیاء هشترودی، برادر زنده یاد محسن هشترودی، نخستین کسی بود که در مجموعه‌ی «منتخبات آثار از نویسندگان و شعرای معاصر» بخشی از افسانه را که ۹ بند آن قبلا در روزنامه‌ی «قرن بیستم» میرزاده عشقی بچاپ رسیده بود، بعلاوه ۴ شعر دیگر او بچاپ رسانده، هشترودی در این کتاب، نه تنها آثار نیما را در کنار ۲۳ تن از شعرا و ادیبان مشهور آن زمان چاپ کرد و به نسبت بیشترین صفحات این کتاب را باو اختصاص داد بلکه بحق در مقدمه‌ی کتاب نیز نوشت:

«از این نکته هم نباید غافل گردید که از معنی گذشته ادبیات فارسی شکل جدید مهمی بخود نمی بیند تنها طرز تغزل جدید «نیما» میتواند از مدعای فوق مستثنا گردد ولی آنهم در میان آثار دیگر حکم «النادر کالمعدوم» را پیدا میکند.»

پس از هشترودی احمد شاملو، نخستین معرف نیما در سالهای بعد است، او نه تنها خود از نخستین شاگردان و پیروان نیما بود که بارزش راهنمائی های استاد پی برد و آنها را در شعر های خویش بکار بست، بلکه به نشر شعر ها و مقاله های نیما در روزنامه های اندک شماره، اما بسیار ارجمندی که در طول سالیان دراز نشر داد، همت گمارد.

منظومه‌ی افسانه‌ی نیما را بطور کامل، احمد شاملو در سال ۱۳۲۹ برای نخستین بار نشر داد و مقدمه‌ای نیز در معرفی آن نوشت.

شاملو، پس از خاموشی نیما در باره‌ی او نوشت:

خیلی ها نمی خواهند، یا بهتر بگویم، نمی توانند این حقیقت را دریابند که نیما، پس از حافظ، بزرگترین شاعر ایران بود، علاوه بر این تا آغاز دوران شاعری نیما، شعر فارسی نخستین دوران عمر خود را که با رودکی آغاز شده بود پشت سر میگذارد و دوران دوم عمر خود را آغاز میکند. پس بدین قرار، نیما از دو لحاظ درتاریخ شعر کشور ما دارای ارج و اهمیت است.»

چهار کتاب بعدی نیما، در زمان حیات خود او بکوشش دکتر ابوالقاسم جنتی عطائی نشر یافته است:

این کتابها عبارتند از: جزوه‌ی کوچک نیما یوشیج کیست، چیست؟ (۱۳۳۰)، ارزش احساسات (چاپ دوم اول در مجله موسیقی) منظومه «مانلی» و کتابی از شعر های نیما بنام «زندگی و آثار نیما» (۱۳۳۴) آقای دکتر جنتی عطائی پس از خاموشی نیما در سال ۱۳۴۶ این مجموعه را باضافه شعر های دیگری بنام مجموعه‌ی اشعار نیما یوشیج انتشار داده است که مورد دعوی و اعتراض شراگیم یوشیج، تنها فرزند و وارث نیماست. شراگیم یوشیج کارگردان تلویزیون ملی ایران است و اکنون برای گذراندن یک دوره کوتاه مدت آموزشی از طرف این سازمان در فرانسه به سر میبرد.

شراگیم یوشیج مدعی ست این کتاب نه تنها بدون اجازه‌ی او بچاپ رسیده است، بلکه مهمتر از آن دارای اغلاط فاحشی است که بدرک شعر نیما لطمه میزند و بسوءتفاهمات بیشتری دراین زمینه، بناحق دامن می زند، گذشته از این که چاپ و تجدید چاپ آن نیز قانونا جرم است.

و سرانجام، سالها پس از خاموشی نیما، سیروس طاهباز بکمک فرزند نیما، شراگیم یوشیج اخلاقا نشر کلیه‌ی آثار او را تعهد کرده است و تا کنون این مجموعه ها بهمت او نشر یافته است:

«نمونه هائی از شعر نیما یوشیج»، «ماخ اولا»، «یادداشت ها و تعریف و تبصره»، «قلم اندازه»، «حرف های همسایه»، «شعرمن، ناقوس، شهر شب و شهر صبح، آب در خوابگه مورچگان، فریادهای دیگر و عنکبوت رنگ «توکائی در قفس» و «آهو و پرندگان» (هر دو داستان برای کودکان). حکایات و خانواده‌ی سرباز، مانلی و خانه‌ی سر پولی، ارزش احساسات، در زندگی هنرپیشگان و چند مقاله‌ی دیگر «کندوهای شکسته» (مجموعه داستان) دنیا خانه‌ی من است، کشتی و توفان و ستاره‌ئی در زمین و «نامه های نیما بهمسرش عالیه»، به قرار اطلاع سه مجموعه دیگر از آثار نیما بهمین ترتیب برای چاپ آماده شده است و تا پایان سال آینده مجموعه کامل آثار نیما بچاپ خواهد رسید.

سعید نفیسی در بارهٔ نیما مینویسد:

شاعری بنیانگذار، جسور و بی نیاز

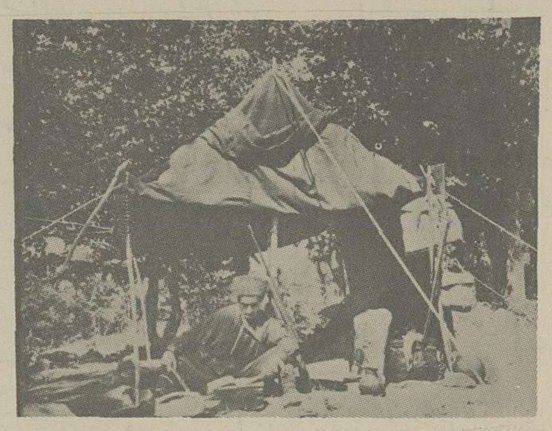

سعید نفیسی

یکی از شوخ چشمی های شگفت روزگار اینستکه در هفته گذشته بحث من به شعرنو و کارهایی که در این زمینه شده است رسیده بود. درپایان این هفته می بایست کسی که در این راه بیش از دیگران کوشیده بود و از بنیادگذاران این روش بوده است یعنی نیما یوشیج چشم از جهان بپوشد. دیشب درمحفلی فروغ فرخزاد پیش از دیگران خبر درگذشت او را بمن داد. خبر بسیار ناگواری بود. روابطی را که در سالیان دراز با او داشتم پیش چشم آوردم صفات برجسته وی را یکایک بخاطر آوردم. نیما یکی از نخستین کسانی بود که شریک زندگی ادبی ماشد. دوران شاعری او نزدیک بسی وپنج سال کشید. روزهای اولی که باوی آشنا شدم تقریبا همسن من بود. در وزارت مالیه آن روزگار کار کوچکی باو سپرده بودند که خیلی پست تر از مقام او بود. اما وی هرگز آن جاه طلبی ها و بلند پروازیها را که دیگران درکارهای اداری دارند نداشت. یحیی ریحان رفیق شاعر ما نیز در وزارت مالیه کار میکرد و او مرا با نیما آشنا کرد. تازه برخی از اشعار وی این طرف و آن طرف چاپ شده بود و در محیط ادبی بسر زبانها افتاده بود. پیداست که تقریبا همه با این روش او موافق نبودند. بهمین جهت وی اشعار خود را برای عده معدودی که یقین داشت این روش تازه را می پسندند می‌خواند. وی همیشه در زندگی کم معاشرت بود و گوشه نشینی را ترجیح میداد و با عده بسیار کمی محشور بود.

تقریبا همه دوران کودکی و آغاز جوانی خود را دریوش درمازندران که پدرش عظام السلطنه اسفندیاری املاک مختصری درآنجا داشت گذرانده بود. بهمین جهت زندگی روستائی را همیشه بزندگی درشهر ترجیح میداد. اولین مجموعه اشعاروی که چاپ شده بود (قصه رنگ پریده، خون سرد)، نام داشت و آن را بهمه کس نمیداد. درهمان روزهای اول آشنائی یک نسخه از آن را بمن داد که هنوز دارم و در سال ۱۳۰۰ چاپ شده است. این مجموعه را بخرج خود چاپ کرد و در دست کتابفروشها نبود. پس از آن درسال ۱۳۰۵ منظومه‌ی (خانواده سرباز) را انتشار داد. شهرت وی بیشتر از روزی شروع شد که محمدضیاء هشترودی در کتاب (منتخب آثار) برخی از اشعار او را چاپ کرد. در این کتاب هشترودی وی را برشاعران دیگری که در آن روزها نامشان بیشتر برده میشد. ترجیح داده بود. این کار برچند تن از شاعرانی که روش نیما را نمی‌پسندیدند و آن را بدعتی در شعر فارسی میدانستند گران آمد. بهار قطعه‌ای در این زمینه سروده و به هشترودی تاخته است. یاسمی نیز از کسانی بود که از این کار ناراضی بود.

درآن زمان نیما میخواست داستانی دربارهٔ «حسنک» وزیر معروف بنویسد و میخواست نام آن را (حسنک وزیرغزنه) بگذارد. اول شب تابستانی بود که نیما چندتن از ما را بخانه خود دعوت کرده بود. در کنار حوض روی آجر فرش کف حیاط فرش انداخته بود و ما نشسته بودیم قدری از کتاب را خواند و گویا هرگز بپایان نرسید. درین میان نیما شیرین کاری جالبی کرد عقایدی اظهار میکرد که یحیی ریحان با آن موافق نبود و در نپذیرفتن آن لجاج میکرد. ناگهان نیما از جیب خود کاردی بیرون آورد و بسینه او نزدیک کرد و گفت قبول میکنی یانه؟ ریحان از ترس جان تسلیم شد و این واقعه سالها درمیان ما معروف بود و هنوز هم که یاد از آن میکنم پریشانی و ترسی را که بر ریحان چیره شده بود بیاد میاورم.

در همین زمان «دشتی» روزنامه «شفق سرخ» را چاپ میکرد و بیشتر اول شبها در اداره آن روزنامه که در یکی از بالاخانه‌های خیابان لاله‌زار بود ما که با وی همکاری میکردیم جمع میشدیم. گاهی نیما در آنجا بما می‌پیوست. و از همه کم حرف‌تر و ساکت‌تر بود و من هرگز ندیدم که اشعار خود را برای کسی خوانده باشد. اگر کسی خیلی باو نزدیک میشد و با افکار او محرم میگشت و اصرار میکرد نسخه‌ای از اشعار خود را که خود نوشته بود با فروتنی و بی اعتنائی خاصی باو میداد. رسم‌الخط مخصوصی داشت و اشعار خود را روی باریکه‌های کاغذ می نوشت و اغلب قلم خوردگی داشت. با من و «عشقی» بیش از دیگران می گرایید. وقتی که صادق هدایت وارد کار شد با او هم انس گرفت.

با این همه رفت و آمد او بسیار محدود بود. همیشه از جمعیت گریزان بود و هر وقت در میان جمع می نشست وارد گفتگو نمیشد. مهمترین صفات ذاتی او فروتنی بود و من هرگز ادعایی از او نشنیدم. مطلقا دربند آرایش ظاهری نبود همیشه لباسهای ساده میپوشید و ازاین حیث نیز بی اعتنا بود.

از زندگی مادی خود هرگز سخن نمیگفت و با آنکه من میدانستم آسایش مادی ندارد هرگز یک کلمه در این زمینه بزبان نیاورد و پیدا بود که حال تمکین و تسلیم مخصوصی دارد. کم کم بگوشه نشینی خود افزود و روز بروز از حضور درمیان جمع بیشتر گریزان میشد. از کسانی بود که نه با دیگران باسانی هم عقیده میشد و نه میکوشید دیگران را با خود هم عقیده کند. در عقایدی که داشت باندازه‌ای راسخ بود که برای او فرق نمیکرد کسی آنها را می پذیرد یا نمی پذیرد. در این تردیدی نیست که شعر نیما راه تازه‌ای در ادب فارسی باز کرده است. وسعت فکر او از اشعارش کاملا پیداست فکر ساده بسیار روشنی دارد که با کمال قدرت آن را بیان میکند. الفاظ را خوب و مناسب و رسا انتخاب کرده است.

جنبه مهم شعر او پیوستگی و تسلسل و انسجام و صراحت بیان اوست.

در توصیف محیط فکر خود بسیار تواناست. اشعار وی آهنگ موزون طبیعی دارد و از آغاز تا پایان هر منظومه‌ای آن آهنگ را با قدرت خاصی نگاه میدارد. بیشتر مصرعهای او نشان میدهد که اگر میخواسته است مانند متقدمین شعر بگوید خوب از عهده برمیآمده است. موسیقی مخصوصی در شعر او هست که با مضامین وی تناسب کامل دارد.

خاصیت مهم دیگر شعر او اینست که همیشه محیط روستایی و مردم ساده دل دور از تصنع را ترجیح داده است. بیشتر از شاهکارهای او در توصیف همان محیط روستائی است که تقریبا هرسال تابستان را درآنجا میگذراند در «قصه رنگ پریده، خون سرد» نیما هنوز روش خاص خوذ را نیافته و دست بابتکاری که می‌بایست بزند نزده است. این منظومه و مثنوی هنوز پیوستگی با آثار متقدمان دارد.

«خانواده سرباز» که دومین اثریست که از وی چاپ شده و پنج سال بعد انتشار داده است مجموعه‌ایست شامل چهار قطعه از اشعار او. نخست همان خانواده سرباز، سپس «شیر» پس از آن (انگاسی) و بعد از آن (بعد از غروب) در این چهار قطعه روش نیما تغییر کرده و یک نوع مسمط تازه سروده است که چهار مصرع اول آن بیک وزن و سپس مصرع پنجمی بوزنی اندک کوتاه تروپس از آن مصرع ششمی دارد که باز کوتاه‌ترست.

این مهمترین ابتکار نیما در وزن شعرست. و پس از آن هرچه سروده است بهمین اسلوب گفته است. بهمین جهت باید شعر نیما را در ادبیات امروز ایران ابتکار خاصی دانست که هم در اختیار وزن و هم درقافیه بندی انواع جدید بکار برده است. این تنوع در وزن برقدرت بیان وی بسیار افزوده است و بهمین جهت نیما درمیان شاعرانی که برویش نوین در روزگار ما شعر گفته‌اند برهمه امتیاز دارد و نام او حتما در ادبیات معاصر خواهد درخشید. مرگ نیما برای من مخصوصا حادثه ناگواری بود نه تنها شاعری توانا و بنیادگذار اساسی در ادبیات ما از میان رفت بلکه مردی چشم از این جهان پوشید که همه صفات هنرمندی بتمام معنی در او بود. این مرد از مادیات بی نیاز، وارسته از همه هوی و هوسهائی که دیگران این همه درپی آن جان وتن میکاهند. فروتن و افتاده خوی دارای اندیشه‌ای بلند و طبع سرشار مجموعه‌ای از همه مناعت‌ها و استغناها بود. کسانی مانند نیما دیرادیر در جهان پیدا میشوند و در هر عصر و زمانی انگشت شمار بوده‌اند. شصت‌وچهارسال زندگی را بسردی گذراند. این زندگی را که برای دیگران آن همه دشوار است وی آسان گرفت.

این کار کوچکی نیست. مرد میخواهد که هنرخویش را بهیچ چیز نیالاید. وی یکی از نوادر هنرمندان روزگار ما بود که هنر فروش نبود. هرگز سادگی گفتار و رفتار و استقلال خاص او را فراموش نخواهم کرد. یقین دارم کسانی که مانند من وی را می شناختند با دریغ و دردجای وی را در این جهان تهی می بینند. چه میشد اگر باز چندی درمیان ما میماند؟

ندانم این چه سری درجهانست
که خوبانند کوته زندگانی.

سعید نفیسی
تهران ۱۷ دیماه ۱۳۳۸

۹

کتاب تازهٔ مهدی اخوان ثالث (م ـ امید)

نقیضه و نقیضه سازان

ازدوشمارهٔ گذشتهٔ هفته نامهٔ هنر، چاپ کتاب تحقیقی بزرگ شاعر معاصر مهدی اخوان ثالث را آغاز کردیم.

درآن شماره بیشتر به معنی نقیضه و نقیضه سازی توجه شده بود، به این ترتیب که نویسنده علاوه برذکر ریشه های این واژه که درادب ایران بخصوص شعر سابقه‌ای بس طولانی دارد، مآخذ بسیاری را برشمرده بود که دراین مآخذ ذکری از زمینه فراموش شده نقیضه و نقیضه سازی به میان آمده است.

۱۰

مجملا آنکه میرزاحبیب ازینگونه سرایندگی به «تحویل معانی جدبه هزل» تعبیر کرده است، مترجم براون ـ آقای علی اصغر حکمت ـ اینگونه سرایندگان راجائی «تقلیدنویس» و نوع کار را جائی دیگر «اشعار تقلیدی» خوانده‌اند و آقای دکتر زرین کوب جائی «شعر مزور» و جای دیگر. «تزریق گوئی» اصطلاح کرده‌اند.

فقره د ـ من نیز چون دیگر دوستداران شعر و ادب، با این نوع سرایندگی و نویسندگی در ادب فارسی ـ یعنی پارودی و پارودی سازی ـ و با اغراض و مقاصد آن از فکاهیت تفریحی و هزل محض بگیر، تاهزل و هجا وانتقاد اجتماعی و مسخره و نیز مناقضه وجوابگوئی و جدال شخصی و غیره ازدیرباز آشنا بودم و درین خصوص یادداشتهائی جمع کرده بودم از بعضی نقیضه های سوزنی و قصیدهٔ قاضی هجیم طبری و بعضی منظومات نقیضی عربی و فارسی درهم و غیره وغیره و یادم است وقتی سوزنی را میخواندم (۲۰) مکرر باین معنی و همچنین به یک دواصطلاح که سوزنی درین مورد بکار می برد برخورده بودم. (مثل مجابات ومجارات و نقیضه) و دیده بودم که این شاعر خوش قریحهٔ استاد و هزال چیره دست چگونه شعرهای جدی سنائی را به هزل و مسخره بدرقه واستقبال میکند و ازین شوخ طبعی و شیطنت خود به «نقیضه کردن» تعبیر میکند (شواهدش را قریبا نقل و نقد خواهیم کرد) ولی درآن چاپ دیوان سوزنی که من داشتم، نقیضه همه جانسخه بدل و درحاشیه بود، و درمتن «نقیضه» که مناسب و ملایم معنی موارد استعمالش نبود و به نظرم درست نمی نمود و این خود برایم مساله و مشکلی شده بود و فرهنگهای عربی و فارسی موردمراجعه هم ـ چنانکه شواهدش گذشت ـ درین خصوص گرهی نمی گشودند. چون تنها جنبهٔ جد و جدال را از معنی این کلمه تایید میکردند و از جنبهٔ هزل و هجا و سخریه و استهزا ساکت بودند؛ حال آنکه حاجت و سئوال من همین حیث و هنجار بود. بعضی شواهد قدیمی دیگر نیز که پیدا کرده بودم ـ مثلا غضائری و قطران و حمدالله مستوفی و غیره ـ همان از جدال و جد، ونه امردیگر، حکایت میکردند. تا آنکه نخستین بار با خواندن یادداشت مرحوم «بسیاردان قزوینی» درین خصوص قطع و یقین کردم به جزم. و خلاصه آنکه در فارسی معادل درست و مقبول را (به قول آقای دکتر زرین کوب) برای «پارودی» فرنگان نخست درنوشته های مرحوم قزوینی دیدم، باداوری جزم و قاطع وتصریح او که مشکلم را گشود و برایم حجت بود (وهست، و برای همگان همچنین است که او الحق درین حداست و سندش نیز معتبر و روشن با مویدات بسیار) باری دیدم که دریکی از یادداشتهای بسیار سودمند خود، دریکی از فصول ذیل «ترجمه» چنین مرقوم فرموده است:

parodie ترجمهٔ صحیح و درستِ درستِ انگِ آن گویا، بل قطعا نقیضه است. درملحق مونس الاحرار ص ۳۹ درآخر قصیدهٔ هزلیه‌ای از تاج الدین ابن بها، که مطلع آن این ست:

نیمور س.. ساع به منصب کندهمی
از من بپرس کاین به چه موجب کندهمی

در آخرش میگوید:

هست این نقیضه سخن آنکه گفته است: «دل داده‌ام به دلبر و واحب کندهمی»

ایضاله در خاتمه قصیدهٔ هزلیه ص ۴۲:

وقتی کمال کرد ردیف قصیده دست
من کردمش نقیضه درین روزگار... میر (۲۱)

فقرهٔ هـ ـ پس، از آنچه گذشت دانسته شد که «نقیضه» اصطلاحا در ادب فارسی (و همچنین در عربی که اصل کلمه از آن زبان است، و البته از بحث ما خارج است) به دو معنی به کار رفته است و می رود:

۱ـ در شعر به معنی نقض و شکستن و جواب مخالف جد و جدالی برای مقابله و نظیره گوئی، یارد و تخطئه شعر شاعری دیگر، یاکلا اثر ادبی و فکری دیگر اعم از شعر و نثر، که شواهد نقیضه به این معنی، و اقربای آن نقض و نقیض و... که من در نظم پیدا کرده بودم، قبلا ارائه شد و برای تمیز و تفاوت بهتر است این را «نقیضهٔ جد» بنامیم.

۲ـ نقیضه به معنی پارودی فرنگان، چنانکه در یادداشت قزوینی دیدیم و این را «نقیضهٔ هزل» می نامیم و بحث مقالهٔ ما بیشتر درین خصوص است.

اینک شواهد دیگر نقیضهٔ هزل که من پیدا کرده‌ام و آنها را با توضیحات لازم به عنوان ذیل و ضمیمه‌ای برای یادداشت قزوینی درین فقره ثبت می کنم:

در اشعار سوزنی سمر قندی (۲۲) از شعرای مشهور قصیده سراوهزال استاد قرن ششم هجری می بینیم که در قسمت غزلهای هزلی خویش بسیاری از غزلهای سنائی و چند تن دیگر از شعرای معاصر و متقدم بر عصر خود را جواب گفته و به هزل استقبال و نقیضه کرده است. وی بدینکار سخت مولع و شائق بوده، بارها به صراحت ازین معنی دم زده است و بخصوص گوئی ظاهرا بیشتر پس از توبه و تغییر حال سنائی و توجهش به معنویات و عوالم روحانی، یعنی پس از تصوف او به ناباوری و شیطنت با او در افتاده است و به هجوو مسخره‌اش پرداخته، اغلب غزلهای صوفیانهٔ او را به طنز و ریشخند استقبال کرده، از جمله می گوید:

ای سنائی تو کجائی که به خون تو دریم
تا به نیمور هجا نفحهٔ شعرت بدریم (۲۳)
هر کجا شعر تو یابیم، نقیضه بکنیم
ورترانیز بیابیم به... ن در ببریم

تا آنجا که در مقطع غزل گوید:

این جواب است مرآنرا که سنائی گوید:

۲۰ ـ منظور دیوان حکیم سوزنی سمرقندی است.

۲۱ـ یادداشتهای محمد قزوینی چاپ دانشگاه تهران ـ شماره ۵۱۷ـ به اهتمام ایرج افشار ـ تهران ۱۳۳۷ ج ۴ ص ۱۲۲

۲۲ـ تاج الشعرا محمد بن علی سوزنی، یا بوبکر محمد عمربن مسعود سوزنی سمر قندی نخشبی متولد سالهای ۴۷۹ تا ۴۸۲ و متوفی در ۵۶۲ یا ۵۶۹ هجری قمری که ازودیوانی بالنسبه مفصل پرجد و هزل مانده، از مشهورترین شعرای استاد قرن ششم هجری بوده است، رجوع شود به مقدمه دیوان سوزنی بتصحیح دکتر ناصرالدین شاه حسینی و جلد اول سخن و سخنوران و فرهنگ سخنوران جامع المآخذ.

۲۳ـ هم اینچنین در اصل، ونسخه بدل: قفچه؟

۱۱

«صنما تا به کف عشوهٔ عشق تو دریم» (۲۴)

این غزل هزلی و رکیک سوزنی، نقیضهٔ قصیده‌ای است از سنائی، و ظاهرا از آثار پیش تحول روحی او، به این مطلع:

پسرا تا به کف عشوه عشق تو دریم
از بدونیک جهان، همچو جهان، بیخبریم (۲۵)

و همچنین سوزنی گوید خطاب به سنائی، درین خصوص که شعر بفرست تا نقیضه کنیم:

شعرهایی که گفته‌ای، بسپاس
هر که را مدح گفته‌ای، ذم کن
هر که را هجو گفته‌ای، بستای
وآن پراکنده هافراهم کن
هر که آن جمله جمع شد، بفرست
دل زکار نقیضه بیغم کن
مدح گفتن مسلم است به تو
هجو گفتن به من مسلم کن
هم برآن وزن گفت «سلمانی»
«ای سنائی بیا و قدخم کن»

نسخهٔ دیگر:

هم برآن وزن که سنائی گفت:
«ای سنائی... الخ (۲۶)

درین غزل ناظراست ظاهرا باین قصیدهٔ سنائی که درسوزنی ضبط غلط و محرف است:

ای سنائی قدح دمادم کن
روح ما را زراح خرم کن
هین که عالم گرفت دیوسپید
خیزتدبیر رخش رستم کن (۲۷)

ونیز سوزنی گوید خطاب به سنائی:

مر شعر ترا نقیضه‌ای گفتم
این بود و جزاین نبد سزای تو

این ست جواب آن کجا گوید:

«ای گشته زتابش و صفای تو» (۲۸)

وناظر به این غزل سنائی بوده است:

ای گشته زتابش و صفای تو
آئینه روی ما قفای تو [!]
من بندهٔ زندگانی خویشم
لیکن نه برای خود، برای تو

سنائی غزلی دیگر نیز با همین، طرح دارد:

ای کعبهٔ من در سرای تو
جان و تن و دل مرا برای تو

و بازسوزنی گوید برای سنائی:

همه نقیضهٔ شعر تو ای سنائی خران (؟)
به وصف حمدان گفتم، زروی طیبت و بازی

جواب آن غزل است این کجا سنائی گوید:

«چرا از روی لطافت بدین غریب نسازی» (۳۰)

که نقیضه این غزل سنائی است:

چرا از روی لطافت بدین غریب نسازی
که بس غریب نباشد زتو غریب نوازی (۳۱)

نقیضه های دیگر سوزنی برای اشعار سنائی ـ و نیز دیگران ـ بسیارست، اما از برای شهادت بحث ما بس است. در این دیوان که از او چاپ شده، آنجاها که کلمهٔ شاهد ما، نقیضه در آن بکار رفته همین هاست که نقل شد. در نقائض دیگرش این کلمه را بکار نبرده است و صراحت ندارد. فقط به نحوهٔ سخنگوئی و تصرف خود و به شهرت سخن سنائی و دیگران و نقل مصراعی از شعر نقیضه شده و احیانا اشاره‌ای به آن و امثال اینها بسنده کرده است. و این نکته در خور توجه است زیرا از اسالیب مختلف نقیضه گوئی یکی از اساتید این فن، یعنی سوزنی، حکایت می کند.

اینک برای آنکه نمونهٔ نسبتا کاملی از نقیضه بمعنی پارودی ارائه شود و نیز نحوه و اسلوب کار استاد بزرگ این فن در قرن ششم نموده آید، غزلی سرمشق از سنائی و نقیضه آن را از سوزنی ذیلا نقل می کنیم، از هر کدام چند بیت گزیده، البته از آنها که به نسبت چندان رکیک نیست، غزل سنائی این است:

مرا عشقت بنامیزد، بدانسان پرورید ایجان
که با یاد تو در دوزخ توانم آرمید ایجان (۳۲)
نترسم ز آتشین مفرش که با عشق توای مهوش
مرا صد باردید آتش که روی اندر کشید ایجان
زعشقت شکر دارم من، که لاغر کردم از آن تن
که دی زآن لاغری دشمن مرا با توندیدایجان
نبردی دل زکس هرگز که خود دلهای ما از تو
چوبونی یافت از عشقت زشادی برپرید ایجان
چو خوابست آتش عشقت که هر دیده بدیدای بت
چواب آتش عشقت که هر تن را رسید ایجان
چو از عشقت چنان زاید سنائی کی چنین گوید:
مرا ناگاه عشق تو بر آتش خوانبید ایجان

ونقیضهٔ این غزل از سوزنی:

چوزآب روی توریش چو آتش بردمید ایجان
به خاک پای توکان بادبوقم آرمید ایجان (۳۳)
یخ پرورده شد عشقت، به سردی ز آتش ریشت
ترا آتش فروزان شد، مرا یخ پرورید ایجان

۲۴ـ دیوان سوزنی سمرقندی، چاپ آقای ناصرالدین شاه حسینی استاد دانشگاه، امیر کبیر، تهران ـ مرداد ۱۳۳۸ ص ۱۳۹۹ و در این مقاله هر جا بدیوان سوزنی حواله داده شده مقصود همین چاپ آقای دکتر شاه حسینی است که بنا به اظهارات ایشان در غیابشان چاپ شده و غلطهای فراوان کتاب از این رهگذر است. خوشبختانه تقریبا در همه موارد کلمه صحیح نقیضه که در بعضی نسخ مأخذ چاپ بوده، به عنوان نسخه بدل در حاشیه ضبط شده و نقیصه در متن از همان غلطهای مذکور است، ما ابیات مورد حاجت را با توجه به نسخه بدلها نقل می کنیم.

۲۵ـ دیوان سنائی چاپ آقای دکتر مظاهر مصفا، امیر کبیر تهران، دیماه ۱۳۳۶ ص ۲۲۱ـ۲۱۹ و هر جابدیوان سنائی حواله دادیم، مقصود همین چاپ است.

۲۶ـ سوزنی ص ۴۰۲ـ سوزنی از آنجا که خود را از نسل سلمان فارسی می داند، گاه «سلمانی» و «بچه سلمان» و «سلمانی بچه» و از این قبیل به خویش نام و لقب می دهد

۲۷ـ سنائی ـ ص ۲۶۴ و بعد از ان
۲۸ـ سوزنی ص ۹ـ۴۰۸
۲۹ـ سنائی ـ ص ۵ـ۵۲۴
۳۰ـ سوزنی ـ ص ۴۱۳
۳۱ـ سنائی ـ ص ۵۵۱
۳۲ـ سنائی ص ۴۹۵ و بعد.

نامه‌ای از پدر به شراگیم

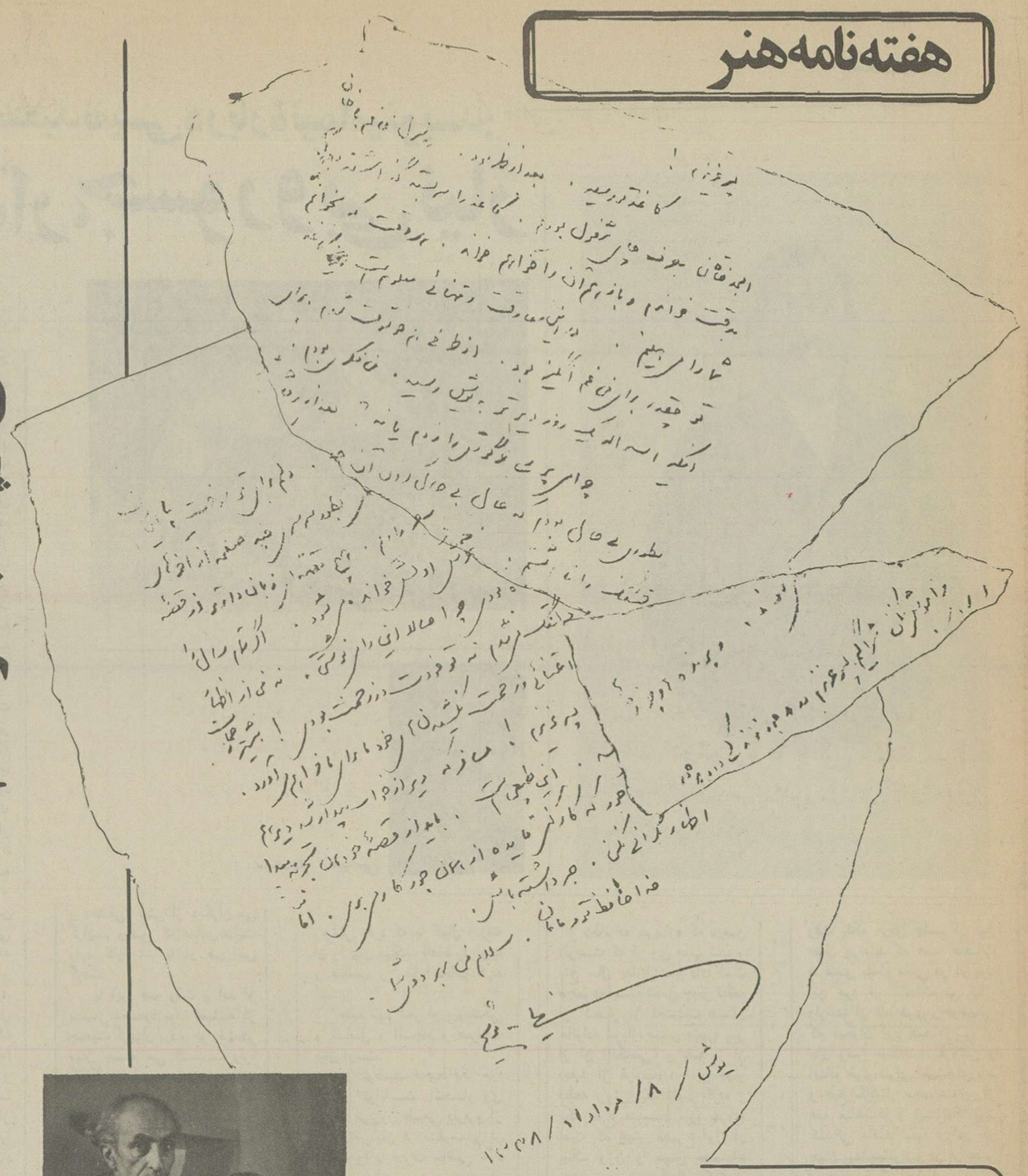

پسر عزیزم!

کاغذ تو رسید. بعد از ظهر بود. در منزل خانم باخان امجد خاقان بصرف چای مشغول بودیم. کاغذ راسر بسته گذاشته بعدا بدقت خواندم و باز هم آنرا خواهم خواند.

هر وقت که بخوانم شما را می‌بینم. در این مفارقت و تنهائی معلوم است کاغذ تو چقدر برای من غم انگیز بود. از طرفی هم خوشوقت شدم. برای اینکه اسداله یک روز دیرتر به یوش رسید. من فکری بودم.

چرا می‌پرسی خرگوش را زدم یانه؟ بعد از رفتن شما بطوری بی‌حال بودم که حال بی‌حال کردن آن حیوان بی‌گناه گناه قشنگ را نداشتم. بزحمت بکهریز رسیدم.

ناهار را در آنجا خوردم. مشغول درو گندمها بودند. در تمام مدت سیره‌های زیاد در این هوای صاف که می‌دانی بالای درخت‌ها می‌خواندند. جای تو و مامان خیلی نمود داشت. من کمی در زیر آفتاب خوابیدم. بعدا بآن طرف رودخانه رفتم. یقین خیال میکنی برای شکار کبک‌ها در صورتیکه بیشتر انتظار می‌کشیدم این روز پر از نگرانی تمام شود و وقت بگذرد. بیوش برسم. پکر نبودم که چرا صدای کبک‌ها را حتی از راه دور هم نمی‌شنوم. در علی آباد به بهادرخان و دیگران بر خوردم. بتمام تنم عرق نشسته بود. قدری نشستیم و حرف زدیم. باز هم برای گذرانیدن وقت. اما باد و سرما آدم را عاجز می‌کرد «نازرکوه» همانطور در زیر ابر بود.

کوه دیده نمی‌شد می‌دانی که هر وقت این کوه را ابر می گیرد علامت این است که در قشلاق بارندگی است هوای یوش سردتر میشود. مردم تجربه کرده‌اند. از تجربه‌های مردم باید چیز فهمید. فقط کتاب نیست که مارا چیز فهم می‌کند.

اگر می‌توانستم بدلخواه تو کاغذ پرطول و تفصیل تربرای تو می‌نوشتم. اما نمی‌توانم. از یک طرف زیاد از سرما خوردگی درحال کسالت هستم. از طرف دیگر کسی این کاغذ را باید بیاورد تازه دیروز که ۷ مرداد ماه بود محمدحسن خان را بایلیکا برد که بسولده برود. بعدا؛ بخواهرش قول داده است و بعد بخانواده رمضان. معلوم نیست باز چقدر فاصله در میان بیاید. گمان می‌برم وقتی این کاغذ در طهران برمضان میرسد که با مامان در تبریز هستید.

با وجود این بسوال تو جواب میدهم. از من می‌پرسی درچه رشته اسم نویسی کنی؟

این را باید اول از ذوق و شوق خودت پرسیده باشی. جز اینکه ممکن است ذوق و شوق براه کج برود. ذوق وشوق مارا وضع تربیت خوب یابد مافراهم می‌آورد.

ولی هر گونه ذوقی آدم را بکار می‌اندازد و هرکاری برای گذراندن زندگی فایده‌ای دارد. البته برای اینکه در کشاورزی یا جز آن مهندس در بیائی رشته طبیعی لازم است. این هم فکری است. آدم باید پیش از هر کار بتواند براحتی زندگی کند. هیچوقت بناراحتی‌های من نگاه نکن. من فکر نمی‌کنم کدام موج نیرومندی مرا باین ساحل بی برکت انداخته است. فقط راه خودم را می‌روم و بجز این کاری از دست من برنمی‌آید.

در صورتیکه تو با سرمایه جوانی برای جوربجور کارها آماده هستی.

در خصوص ادبیات همینقدر کافی است که بدانی ادبیات رشته‌ای است که زندگانی ما و دیگران را تجسم می‌دهد کیف و لذت‌های پنهانی زندگی را زیاد ترمی‌دارد مردمانی که در این رشته زیر دست شده‌اند مشهور یا غیر مشهور با چشمهای باز تر بسر می‌برند.

حال آنکه دیگران اکثرا؛مثل این است که بکابوس دچار شده‌اند و زندگانی را عالم بی‌خبری و بی‌یاد و حواسی تحویل می‌گیرند بیدبختی‌های دیگران توجه ندارند بسیاری از چیزها را نمی بینند و از آن لذت نمی برند و ندیده و لذت نبرده دنیا را می گذارند و می گذرند.

چیزی را که خیلی در پیش هستند همان زندگی معمولی است. زندگی کردن برای خودشان همانطور که پرنده‌ها. جز اینکه این قبیل آدم‌ها خود خواه غالبا ؛زندگی خودشان را هم برخ مردم می کشند و لذت میبرند. از اینکه مردم بدانند آنها خوراک و پوشاک و تجملات بسیار خوب دارند. برای این کار چه بسا که دست بکارهای ناشایسته میزنند. بطوریکه از زندگی خودشان هم بس که در تلاش هستند کمتر بهره‌میشوند. و پرنده‌ها و چرنده‌ها این طور نیستند.

فراموش نکن شراگیم پسر عزیزم در هر جور زندگی و در هر جور رشته کار که فکر میکنی عمده منفعت داشتن برای خود و دیگران است اگر حواست جای دیگر هم کار میکند سر بلندی مال آنهائی است که بعد از رفتن خودشان از این خانه عاریتی صاحبخانه را دست خالی نگذاشته‌اند. بکشف و اختراعی دست زده‌اند. موفق بانجام کار نمایانی شده‌اند. برای این کار گذشت‌ها لازم است و حرفها در بین است. اما برای تو هنوز زود است که در این خصوص هافکر کنی. تو باید بیک رشته کار بچسبی. برای امرار معاش همه جور کارها که بدنامی ببار نیاورد مساوی هستند. در این زمان باید خوب کار کند کسی که میخواهد خوب زندگانی کند. مانع ندارد که در آینده براحتی بار زندگی شخص خودت را بمنزل برسانی و نسبت به هنر و ادبیات هم اگر دوست داری بی بهره نباشی، عمده تن بکار دادن است. در تاریخ احوال خیلی از نویسندگان و شعرامی بینیم که شاعر و یا نویسنده در ضمن طبیب یا منجم هم بوده است. در واقع این دسته از اشخاص یک رشته را برای آب و نان خودشان داشته‌اند و یک رشته را برای کیف و لذت بیشتر دادن بزندگی خودشان و دیگران.

از شعر خوب گفتن و نمایشنامه استادانه از آب در آوردن جز به به و چه بسا جز حسد و بد گوئی مردم چیزی دست کسی را نمی گیرد. همانطور که اشاره کردم باید گذشتهائی داشت. ما این بار سنگین را کشیده‌ایم. اما رشته‌های دیگر در حداقل خود که کار نمایانی هم نکرده باشی حکم خورجین بارهای ناهار راه را دارند. در این خورجین بار ها حتما؛ نان و آبی هست و مسافر گرسنه و تشنه را نجات میدهد.

من خیلی از مطالب را برای اینکه حالی نداشتم و می بایست مختصر بنویسم در همین چند سطر جا داده‌ام. اگر این کاغذ بدست تو برسد و بدقت بخوانی و در مطالب آن فکر کنی چیزی دیگری نیست که بنویسم در جواب مامان بگو لوله فانوس و رکاب رسید. بزن یوسف چیزی را که نوشته بودی دادم . وضع من یک طوری می گذرد. چون آدم قانع و با انضباطی هستم. اگر نان خراب نشود گوشت در این جا خیلی دیر می ماند. هوا سرد است. خیلی سردتر از آن روزهائی که در اینجا بودید. شب برو پوش بیشتر آدم احتیاج دارد. گندم ها هنوز تماما؛ درو نشده‌اند. برای شکار رفتن باید چند روز صبر کنم تا صحرا خلوت بشود. وانگهی من تنها هستم و چندان احتیاجی ندارم. خاطر جمع باش من یک جور سرم را گرم می کنم.

فقط از آن چیزی که بیادم افتاده است باید بنویسم: نوشته بودی:« خیلی ناراحتم مخصوصا؛ موقعی که می بینم به تهران نزدیک می شوم و باید بروم تو گرما.»

این عین حرف تو است. دلم برای تو سوخت اما این حرف شبیه بقصه‌هائی نیست که وقتی بطور سرسری چند صفحه از آخر های آن را می خوانیم از اول های آن خبر نداریم.

هیچ قصه‌ای زبان دارتر از قصه خودمان نیست. آخرش اولش خوانده میشود. اگر تمام سال را خوب تر کار کرده بودی چرا حالا این را می نوشتی. نه من از اظهارات دلتنگی تو دلتنگ می شدم نه تو خودت در زحمت بودی. بیشتر زحمات زندگی را بی اعتنائی و زحمت نکشیدن های خود ما برای ما فراهم می آورد.

پسر عزیزم! مسافر که دیر از خواب بیدار شد دیر هم بمنزل می رسد. این طبیعی است. باید از قصه خودمان تجربه پیدا کنیم. هر جور که کار کنی فایده از همان جور کار می بری. اما اظهار نگرانی نکنی. صبر داشته باش.

خدا حافظ تو و مامان. سلام‌من بهر دوی شما.نیما ـ یوشیج

یوش /۸ مرداد ماه / ۱۳۳۸

دگرگونی مفاهیم قالبها را شکست

گفت‌وشنودی با سیمین بهبهانی

سیمین بهبهانی

با سیمین بهبهانی، غزلسرای خوب معاصر درباره قلمرو شعر امروز وشعرهای خودش سخن گفته‌ایم که می خوانید:

*** خانم سیمین بهبهانی شمادرآغاز کار شاعریتان بیکی ازقالب های شعرنوعنایت نشان میدادید که همان دوبیتی های پیوسته ویا به تعبیر دیگران چهار پاره بود، ولی مدتی است که دیگر دراین قالب ازشما شعری ندیده‌ایم علتش چیست؟ آیا آنزمان سرودن شعر دران قالب رانوعی پیوستن به «تجددادبی» میدانستید وحالا «تجددادبی» را بشکل دیگری توجیه می کنید؟**

سیمین بهبهانی: اگر درابتدای کار ازقالب دوبیتی های پیوسته یا بهتر بگویم دوبیتی های نیمایی استفاده کردم بدان سبب بود که دران هنگام برای تظاهر احساس وعرضه مضمون های خود قالبی بهتر ازاین بنظرم نمیرسید. عوض شدن قافیه ها درجاهای معین واوزان مسدس وکوتاه این امکان را میداد که دربازگوئی عواطف وبیان فکر دچار تنگنا نباشم، این قالب حتی ازمثنوی هم اسان تر است وشاعر را درگفتن یاری میکند.

تقریبا اکثریت قریب به اتفاق شاعران معاصر اعم ازنوپرداز وسنت گرا ازاین قالب استفاده کرده‌اند واین مطلب نمودار توانائی این قالب درتقریر احساس واندیشه است، اما این نوع کار برای من جنبه شروع وازمایش را داشت، گرچه درمیان این دوبیتی ها اشعار جالبی دارم، ولی دیگر رغبتی به آن نوع کار ندارم واکنون درقالب اما درقالب غزل به شیوه قدما شعر می سرایم، ودرواقع حالا دریافته‌ام که مایه واستعداد من دراین قالب بهتر واسانتر بروز میکند، واما درمورد «تجدد تجدد ادبی» که یادآور شدید، درنظر من صرفا قالب نمیتواند رکن اساسی باشد. غیرازقالب واژه ها ومضمون ها وعواطف وتصویر ها هستند که به یک شعر رنگ تازه می بخشند، درغیراین صورت ازقالب تنها نمیتوان انتظار به وجود اوردن یک تحول را داشت، برعکس اگر درقالب تازه محتوائی کهنه عرضه شود نتیجه کار بسیار مسخره خواهد بود. آنها که نیما را فقط بعلت شکستن قالب سنت شکن شکست میدانند سخت دراشتباهند زیرا اواول فکر واندیشه نورا به وجود آورد، سپس به اقتضای آن به شکستن قالب پرداخت.

پیروان نیما

*** درباره نیما ونیماگرایان چه عقیده‌ای دارید، فکر نمی کنید گروهی ازپیروان نیما درادامه کار اوزیاده روی کردند وشعر نورا به بیراهه کشاندند؟**

سیمین بهبهانی: نیما کسی بود که راه اساسی وقابل استفاده‌یی برای شعر نوعرضه کرد. قبل ازاوضرورت ولزوم تحول شعر پارسی احساس شده بود وابداعات گوناگون ازلحاظ فکر یا بکار گرفتن واژه های تازه یا تصویر های نو وغیره... درکار شعر بعمل آمده بود ولی هیچکدام جامع و کافی نبود. اما آنچه نیما عرضه کرد هم ازلحاظ قالب، هم ازنظر محتوا ارزشمند بود که دلیل آن وجود پیروانی برای شیوه اوست که توانسته‌اند راهش را دنبال کنند وروش اورا به کمال برسانند. رویهمرفته باید گفت که هم نیما وهم پیروان اودرکار خود کاملا موفق بوده‌اند. اصولا باید بگویم کاری که نیما کرد کاری کاملا روشن وخالی ازابهامی بود وپیروان حقیقی نیما ـ یعنی کسانی که درحد توصیه ها وارائه طریق های اوقدم برداشتند ـ کاملا موفق شدند وحتی بعضی ازآنان باگیرائی وشیوائی خاص شعر خود حقانیت روش نیما را تثبیت کردند. از عده را هم که باافراط وبعبارت دیگر بابدعت هایی ناآگاهانه یا آگاهانه موجب پیدایش روشهای دیگر شدندکه بهیچ وجه با خواست وهدف واقعی نیما موافق نیست، اصولا نباید درجمع پیروان نیما به حساب آورد. چون اینان اگر موفق شوند که خود مبدع وسنت شکن هستند واگر توفیق نیابند دست بکاربی حاصلی زده‌اند که بزودی ازخاطر خودشان نیز خواهد رفت. درباره شعرای موج نو باید بگویم شاید عده زیادی ازآنان کسانی بودند که درادب کلاسیک ایران مطالعه‌ای نداشتند وازادب غرب هم چندان اطلاعی بدست نیاورده بودند و بهمین جهت درکارشان توفیق نیافتند، اما ازآنها چندتن معدود که به مطالعه پرداختند ودرجستجوی آگاهی های لازم برآمدند، بجائی رسیدند که درکارشان رگه های وگوشه هائی ازشعر دیده میشود وجای جای میتوان نکته هائی دراثارشان جستجو کرد که قابل توجه باشد.

*** جوهر شعری**

*** تلاش شاعران برای رسیدن به طبیعت کلام راچگونه توجیه میکنید؟ به نظرشما چنین تلاشی تاچه حد لازم است وچنین تلاشی را دردوار گوناگون چه شاعرانی وچگونه انجام داده‌اند وچه توفیق هایی بدست آورده‌اند؟**

سیمین بهبهانی: گمان می کنم که منظورتان ازطبیعت کلام، جوهر شعر وبه عبارت دیگر بارعاطفی وتخیلی کلام باشد. همیشه برای شعر وکلامی که درمقام حقیقی شعر بنشیند شرط اصلی وجود جوهر شعری بوده است، گواینکه درتقسیم بندی شعر ونثر برای مدت چند قرن، تنها داشتن وزن وقافیه مشخص وممیز بوده است، اما این تشخیص وتمیز تنها به تعریفات کتابهائی که درباره فنون وصنایع شعری نگاشته شده، محدود بوده است وانجا که ذوق وقبول خاطر عامه به میان آمده خیلی زود شعرواقعی وحقیقی را ازنظم موزون ومقفی جدا کرده وهریک را درمقام سزاوار خودنشانده است. بعنوان مثال کلام حافظ که واقعا ازجوهر شعری کامل برخوردار است، سالیان دراز باروح وجان مردم آمیخته وبصورت لازمترین پدیده زندگی آنان درآمده است وسعدی حتی درگلستان که مطابق تعریف قدما ازشعر کلام منثور شناخته شده است، بیشتر ازهر شعری برزبان ها جاری بوده وتارهای عاطفی وجود مردم را مرتعش ساخته است. چنین است که یک شعر واقعی ازیک کلام موزون ومقفی ممتاز می شود. بسیارند کسانی که درگذشته وحال عمر خودرا صرف ساختن ملمع وموشح وشعر بی نقطه وبی الف ونظاهرات عجیب وغریب کرده‌اند که هیچیک ازآنها پشیزی ارزش نداشته وندارد. یک غزل مولوی که حتی ازلحاظ معیارها وجوازهائی که سخنوران برای ورود کلمات به محدوده شعر دارند شاید کاملا درست نباشد، به هزاران هزار ازان به اصطلاح اشعار ادیبانه ومطابق قاعده قانون کتابی می ارزد. بطور کلی باید گفت دردرجه اول کلام باید ازبار عاطفی وتخیلی سرشار باشد، تاشعر نامیده شود حالا این شعر اگر معیار و ضابطه‌یی هم برای شیوائی وگوشنوازی داشته باشد حدکمال را یافته است

غزل چهار پاره

*** درگفتگو با شمادرست تر ومنطقی تر آن است که ازغزل حرف بزنیم، کسی که شعر شمارا ازسالها پیش دنبال کرده باشد میداند که چگونه نزدیک به سی سال باغزل زندگی کرده‌اید درغزل نفس کشیده ازپنجره غزل به دنیا نگاه کرده‌اید. وبا گذشت زمان به غزلتان تعالی داده‌اید وبی تردید درغزل شاعران جوان تاثیری انکارناپذیر بجانهاده‌اید. با این دیدگاه است که می پرسم پس ازعمری زندگی با غزل امروز غزل را چگونه می بینید وموقعیت آنرا درشعر فارسی چگونه تشریح وتوجیه می کنید**

سیمین بهبهانی: میگوئید درغزل زیسته‌ام ودرغزل نفس کشیده‌ام، بگذارید اضافه کنم که درغزل هم خواهم مرد، یعنی درغزلی که زندگی آن ادامه خواهد یافت. اعتقاد من این است که غزل نوعی ازشعراست که هرگز نخواهد مرد. شاید این خصوصیت درقالب تنوع پذیروقابل انعطاف آن باشد که هرچند قرن یکبار زندگی آن را تجدید می کنند. البته باید بگویم که دراین دوران دیگر پروردن غزل به سبک وشیوه گذشتگان بیهوده وبیحاصل است باید دراین قالب ازاندیشه های تازه تر وواژه ها وتعبیر ها ومضامین خاص این زمان استفاده کرد تاغزل امروز ازغزل گذشتگان متمایز باشد. البته گفتن اینکه چه باید کرد وچگونه باید غزل گفت کار آسانی نیست، زیرا شعر نمیتواند دستوری باشد. همینقدر میگویم این غزلسراست که باید بگونه‌یی دیگر بیاندیشد تاغزلش رنگ دیگری بپذیرد. بطورکلی درغزل امکان ابداع درمحتوی بیشتر است ومن تاکنون کوشش خود را دراین محدوده بکار گرفته‌ام اما اخیرا دراستفاده ازاوزان تازه تری که درغزلهای غزلسرایان معروف به کار نرفته است تلاش می کنم این اوزان تلفیقی از افاعیل عروضی هستند که بصورت غزلهای چهار پاره از آنها استفاده میکنم. این تنوع دروزن به من امکان بیشتری برای تنوع درفکر میدهد وامیدوارم که این غزلها توفیق پیدا کنند. البته ناآشنائی اذهان به این اوزان مشکلی است که با مرورزمان برطرف خواهد شد.

پایان عمرغزل

*** گاهگاه گفته میشود که تغزل جاودانه است، اما دوران غزل سرآمده است. با توجه به اینکه مناسب ترین وسزاوارترین قالبتغزل، غزل است، دراین باب چه می گوئید؟**

سیمین بهبهانی: اول به قسمت دوم سئوال شما پاسخ می گویم، به این ترتیب که به نظرمن مناسب ترین قالب برای تغزل غزل نیست، یا لااقل درزمان حاضر چنین نیست، زیرا امروز دیده میشودکه اشعار عاشقانه بسیار زیبا وشورانگیزی درقوالبی غیر ازقالب غزل سروده شده است، علاوه براین قالب غزل امروز صرفا خاص مضامین عاشقانه وتغزلی نیست. بهترین غزلهای من از نظر خودم، آنها هستند که ابدا بار تغزلی وعاشقانه ندارند وپیرامون مسائل اجتماعی دور می زنند. منتهی بار عاطفی بسیار دارند وبه نرمی درقالب غزل نشسته‌اند، بدانگونه که انعطاف خود را ازدست نداده‌اند. اما اینکه گفته‌اند که دوران غزل به سرآمده است منظور همان تکرار مکرر است به شیوه قدما ورفتن درپی قافیه وپرداختن به مضامین بسیار کهنه است که تاچند سال پیش مصالح وزیر بنای همیشگی غزلهای بسیاری ازمعاصران بود. البته که دوران چنین غزلهایی به سرآمده است. چون با وجود غزلسرایانی چون سعدی، حافظ ومولوی و..... پرداختن به مضامینی که مورد استفاده آنان بوده کاری مثل کپی برداشتن وشبیه سازی ازتابلوهای نقاشان بزرگ است این کار از ابتکار خالی است وکار بیهوده‌یی بیش نیست. راستش را بخواهید من درقالب های نواندیشه ها وایده ها وحرفهای خاص این زمان را بیشتر دیده‌ام. یعنی دراین قالبها مسائل روز بهتر ومناسب تر بیان شده است. درکار شعرای سنت گراهم این مسائل راه یافته است با این تفاوت که بکار گرفتن کلمات وتعبیرات واستعارات گذشتگان دراینگونه آثار موجب شده که مضامین وافکار روز آنها پشت یک ابرویک مه غلیظ بنهان شود وآن درخشندگی وصراحت را که برای تصویر مسائل روز لازم است، از آن بگیرد. به عنوان مثال آثار مرحوم بهار را که درکمال قدرت ولی با شکل وشیوه کهن اندیشه نورا می آراید، باید یادآور شد. البته شاید این اظهار نظر من کاملا درست نباشد زیرامن دست اندرکار همه شیوه های کلاسیک نبوده‌ام واز آنهمه فقط قالب غزل را مورد استفاده قرار داده‌ام اما دراین قالب همانطور که یادآور شدم بیش از مسائل عشقی، مسائل اجتماعی وعواطف غیر شخصی مورد نظر من بوده است. البته اینکه میگویم غیرشخصی نه از آن جهت که این عواطف عاریتی است، زیرا اگر چنین بود شعر صمیمیت وحقیقت خودراازدست میداد، بلکه از آن جهت میگویم که این عواطف جنبه کلیت وعمومیت دارد ومن با عده‌ای ازمردم دران شریک هستم.

دیدار با بادیه نشین

سال سی و نه چهل بود که نخستین بار هوشنگ بادیه نشین را دیدم. درنگاه اول سخت سربزیر بنظرم آمد. بعد که آشنائی بیشتر شد، با سربزیری‌اش، لحنی گزنده و طنزآلود. دراو سراغ کردم. بعد درکنار همه اینها یک تنهائی، تنهائی نومید کننده‌ای که از پس تعارف های مبالغه آمیزش بدوستانش سرک می کشید و خودی می نمود چشم های آبی برنگ دریا، داشت، ولی اعتیاد، که بارها کوشیده بود و بعدها هم بارها کوشید از چنگش خلاص شود، به این زودی درسنی درحدود بیست و پنج شش سالگی برچهره‌اش سخت اثر گذاشته بود، طوری که صورتش گاهی سخت پیر مینمود، و فقط از روی حرکات و حالات عاطفی و حرفهای احساساتی اش میشد فهمید که چندان سنی ازش نگذشته است.

درکافه فیروز، که آن زمان و تاهمین چهار پنج سال پیش یعنی تاپیش از مرگ جلال آل احمد پاتوق نویسندگان معاصر بود و حالا خرابش کرده‌اند که آپارتمانی بلند درآنجا بالا برود، بادیه نشین قیافه آشنائی بود، استعدادی بود درحال شکفتن، و شعرش را با لحن مرشدان میخواند و تاکیدش برروی کلمات طوری که انگار هر کلمه یک بار عاطفی و هیجانی اضافی هم دارد که شنونده ازآن بیخبر است و بادیه نشین دوست دارد شنونده ازآن سراغ بگیرد. شعرش جوان بود، و جدید و جمله در وزن های نیمائی. ولی بادیه نشین عادت داشت که از همه به طنز یاد کند، حتی از نیما، که گویا روزی، روزگاری، بارؤیایی، یابا یکی دو آدم دیگر، به منزلش رفته بود و نیما درتمام مدت، دربرابرشان نشسته و حتی کلمه‌ای برزبان نیاورده بود. و البته این قول را من ازدیگران درحق دیگران هم شنیدم.

یک مساله هم که برای من درباره شخصیت بادیه نشین جالب بود، حجب و حیای خاصش بود.

آیا بادیه نشین شاعر خوبی بود؟ آنچه من ازاو دردست دارم کتاب بسیار کوچکی است بنام (چهره طبیعت) که درمرداد سی و پنج چاپ کرده است و چند شعر، که جسته گریخته اینورآنور چاپ شده دیده‌ام.

«چهره طبیعت» هم سردرگمی را نشان میدهد و هم حرکت بسوی نوعی نوگرائی جدی و جدید، و نوعی زدن به سیم آخر درزمینه تصویر سازی را. چیزی هست هم قروقاطی وهم شجاعانه. شعرهای بعدش که مربوط بهمان سالهای چهل تا چهل و دو و سه میشود، از سادگی اندوهگینی برخوردار است.

البته باز تصاویر سورئالیستی دراین شعرها به چشم میخورد، ولی تصور بادیه نشین از انسان دراین شعر، درتنها بودن انسان خلاصه میشود. از شعرهای بعد او یعنی این شعرهای هفت هشت سال گذشته‌اش خبری ندارم. شعر دراو مردنی نبود. گرچه خود او مدام در برابر مرگ بود و می دانست که مرگ سرانجام او را خواهد ربود.

تصویر مرگ در برابرش بود. این چند سطر را از «ارتعاش» او که در جنگی بنام «جگن» چاپ شده گرفتم، شما هم بخوانید:

آه! ای روندگان
سراشیب لحظه ها
کس دردرون خویش
جز شاخ درد نیست
از بانوای مرتعش روح
وزرفتگان
جز سردی غروب و
تصاویر زرد نیست.